

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۲۱۰



۸۲-۵
نابزشی شد

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲

| | |
|----------------------------|-----------------------------------|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی | |
| کتاب | رسائل |
| مؤلف | جلد (۲۱۵) از کتب (خطی) اهدائی |
| تعداد ثبت کتاب | ۹۹۱۷ |
| | ۲۶۰۹ |

خطی اهدائی
مجلس شورای اسلامی
کتابخانه
۲۱۰

۲۱۰



کتابخانه
۲۰-۲
۲۶۰۹

| | |
|----------------------------|------------------|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی | |
| موضوع | تاریخ (خطی) |
| نویسنده | (۲۱۰) از کتب |
| محل نگهداری | آرشیو خطی و کتبی |
| شماره ثبت کتاب | ۲۶۰۹ |

خطی / همدانی
۲۱۰



فصل اول در بیان احوال
و احوال و احوال و احوال
و احوال و احوال و احوال
و احوال و احوال و احوال
و احوال و احوال و احوال
و احوال و احوال و احوال
و احوال و احوال و احوال
و احوال و احوال و احوال
و احوال و احوال و احوال
و احوال و احوال و احوال



و سائر آسمانی نغز آ باد و خشوران و خشور **هوزیم**
 مردان هر نر ماس و ز ماس هر شیور هر دیور **پناهم**
 پزدان انش و خوی بد و رشت کرا که گسند بر آه نا خوب ریخته
 رخ دهند از آرزو رسانده **فشیه شمای هر شنده**
هر شکر زیرمان فرایم دور **بنام** ایروختناید **بجشکر**
مهرن دادگر **فشتاک** لارنگ **بنام** مردان
 بیز انجام مردان له دوام شالت جبر که آدجم هو که یارد
 بر بود ایزد شوان و انت چنانکه هست جبر که یارد
جوشنی و روشنای و کلوشنی غاف سر دشن نام **خشن**
شتن هواد و هر جو مارون لاس **هستی** و یجائی
 و کسی سر سر فرزند او اند که هر دوست و از و پرون میث

و ازین



و ازین چنان آشکار کرد که کو هر تو در پد کشتن چنر پند میث
 تا فروزد و اشش با تو بود چون باشد پدالی آن فراز آید
 دور یزدان چنین میث چو او بکو هر خود میداند بی او
 فروزه **جد اکام** و **اتام** و **ساتور** و **دشتر** و **هشور** و **توشتر**
 و **فیر** و **تیر** و **تورن** و **پرون** و **شای** و **سای** و **دماس**
 و **دماس** و **اکس** و **انجام** و **بام** او **جراغ** و **انجام** و
 انبار و دشمن و مانده و پار و پدر و مادر و زن و فرزند و جایی
 و سوی و تن و تن آسا و تنای و رنگ و بوی است
 و **امسا** و **شالا** و **دو** و **لار** و **تاجا** و **پیم** و **سنا** و **ستن** و **ویرا**
 و **اساتن** و **بادا** او **زنده** و **دانا** و **توانا** و **بی** و **نیاز** و **داد** و **کرد** و **بر**
شودن و **دیدن** و **بودن** و **آگاه** است و **نای** و **پاش** و **شش**
هو و **هرم** و **رنگ** و **لی** و **کار** و **فر** و **ساز** و **پیم** و **میت** و **ماس** و **آفریده** و **آو**
 و **هستی** و **زود** و **اش** و **او** و **یکبار** و **بی** و **مان** و **سپ** و **نجام** و **پست** و **بر** و **پس**

پوشیده بپوش رسد انانی که دهنش از سنگهای شب و در فر بار او
 گذشته و اکنون و آیند بخارش توان کرد کشتن مان و درازی
 هنگام با نواشد که پوسته بخان و تخمهای اوست یکبار در دراز
 پدیدار است نه چون دهنش که بلخی نوشد کان گذشته و با
 اندی پدل و با چندی آینه است **رخش تاب لکد و**
غنی جان لاسد با چنیم کیده فر کنون او بدی نخند و بهر جوان
 نباشد آنچه کرده خوبت **دشتاک لارنگ** بنام بر دین
پیرز لایتین و ند هر ساقین و هاتین **فوار سیامک و کاموس**
فرسود و تنی لی جو رکند و وات جور و کار و ابد امانی و نیاس فزون
 در آب و زاب محضام نماد و فرموشید سنا و افسرید بکتای
 بی امید نمره از بخشندگی و نیکی می کردن سخت اراد و رسنه کوهی
 بی پوند و بند و مایه و سپکر و دمان و هنگام و تن و تنانی و نیاز
 وارز و ب تن و کوه و فرورده بنام نام و سر و شید و فرشته سالار

مهر خوان افزید خنی ازیر بخشانیده بخشایشگر و جهر بان و اد اربوش
 دوست که بخاست خواشگر و نیاز نیازمند و ارزوی ارزیند
 هستی بخشیده افزیش او را کرانه پدیدیت سپاس نشناس
 او را **سوسخاسف سروشی و کاکر مینوشی** مادر و فرسودن **میشام**
و نامیتار رو امید و نامیتار تا امید بارزید او که بنام باشد
 از آخر نخستین و هوش سخت خواند سر سر خوبی و کران تکران
 بهی است از کو هر مشام که خرد و فرشته و دین است با نامیتار
 که نام روان برترین سپهر است که رو امید مهر خوان اوست چهره
 و رو انسانا است و تن و ازین سپهر که او را نامیتار نام است مهر خوان
 او رید و هر مشام نام مشام و فوار جام و سام از نام و از سر و شش
 امشام که دوم خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر نام مشام نام و
 آن سپهر فوار جام و تن او سام از نام **فخین نوره** هر ساب است **نام**
و استانی و جاشنابی و سامش مهر امید نام فرادستان اتانانید

بدین گونه از هر خردی هوشی و روانی و شی پیدا کرد پس پند
 انجا مانند و پایان رسانید راوند فرنا و لاتیسا و ارنا
 مانند هوش کیوان سپهر فرنا نام و رویش لاتیسا و تن او را
 و انجنداد و بنج ازاد و شید راو و خرد هر مرد سپهر انجند
 و روان بنج ازاد و شید راو شس و بنج زاد و فرنا و وزباد
 و خرد و روان و تن بهرم سپهر که نمیده شده بهین زاد و فرنا
 و وزباد واد و شاد آرام و شاد ایام و نشاد آرام
 خرد و روان و تن خورشید چرخ شاد آرام و شاد ایام و نشاد
 سام نام و روان و فردان و زروان خرد و روان و تن نایب
 روان و فردان و زروان نام و ارکاس و فرکاس و دورکاس
 خرد و روان و تن تیر چرخ ارکاس و فرکاس و دورکاس نامند
 فرخوس و رویش و اردوش فارید خرد و روان و تن ماه است
 فرخوس و رویش و اردوش افزید و مرشاپی و فارکاست

فرین و فند و دله فرهوشان اینجند برسانی و بهی اندک گفته
 شد و رنه سروشان پشمارند سام از جام با ستار پوتقرا و با
 کیام دارا منوشی و دارا امی ادفا سیر کران روستار و پست
 و هر کدام را خردی و رویش با تن و چمن فاساب کیام بانی
 شهر و دان و رشتن و ده با ستاران ارشد و ام و رشتن و داد
 و چمن با هر کدام اختر آسمانها و کردن ستارگان هوشما و روشتا
 هوادر امنوشان و آرام را نام و با ستار ام و شهر و ام و مرد ام شله
 شمار خرد و دوا و دوا و ستارگان و بهنجایان دانند
 فشتاک لارکک بنام نیردان و را و فرما محسافرنجی و شرنجند
 و زنجاب له می جولد سر سپهرن کوئی و و پرده و پاکند و مرد و نشو
 و فار توکس و کار توکس و یار توکس و مار توکس و دار توکس و کسپند
 و سبک کران و سر و کرم و تر و خشک نیستند و رکچه و هر کاچه
 و پر کاچه و در کاچه له مارند بالیدن و پیر مردن و کام و خشم و دانه

شمرند و اکیدن شمال و تراویدن شمال نو چاره همدن و چرخ
 له اند پذیرنده کرشن پیکر و کد آشتن بخار و پاره شدن و فرام
 آمدن نیند و ریده و دوشه کسته و سوخته و جدا و پیوسته
 و شکافته و جسم آبی نمیکردند سار نوینده اند فکول و پوشتن
 هیشام آب لاشی و چیم نادپار و نادوارند همیشه کرده اند چرخ
 و کرکش ایشان خود خواسته و همکیده و خواست چه زنده و در زنده
 خرد بپا اند و دمان شمام مرنگیدن و در میدان و هر سید و
 مر سیدن له آد و دران سرامون و زائیدن و کرشن پیکر و کد آشتن
 بخار و کد آشتن فرو نمکین جلیج را دم کین فرو نمکین شباخ کید
 فرو دین جهان را در کشت و خزان فراتین جهان نه شکلا لاک
 بنام نیردان ارداسب را فاسیر را در اسلاک و چیمام محرام نیریم
 ویر و خرد را باتن نیازمیش و روان رسائی ارتن کیرد
 فرو شستام و چیمام کرخ و شهر و ناد فرایکجا داد سر و شستام

و روان کرد و سپید باد و بشت است ساب کاش دم هر سنگ شباخ
 فراشید جاس نداس را فر شید هر کس در نزد یک خشت جان که
 خردان و روانان سپهر ندر سید کو هر خدای جهان را دید
 خدام با شرام هیز را در رام فرو نمکین جلیج له فراشد دال نام پید
 راله شکر فندارون راد و کاش له یمند خازید و پر کاس له شاد
 فر شید بدان خرمی هیچ شادی و خرمی فرو دین جهانی نرسد
 زبان آن شادی و خرمی و خوشی و سوز را شوان پرون داد و کوشا
 نیار و شنید و چشم نتواند دید دم استام جیشارام ایراد
 رام که جم فراشید گام له شالند در آسمان چندان خوشی است که
 خیر رسیدن ندانند و خیم ستاره ویناس نام اود که فرو سلا
 را پام فرو نمکین جلیج نمند کیمینه پایه بشت است که فرو ماید
 برابر فرو دین جهان دهند جین با پنجم هزارها سهای کوشام
 و رود اسام و اراماسام و اهراسام و کیراسام و فرداسام و نیرام

و پنجاه و سه سواد فزونیستای هماردم له تا جزاین
 آنچه از پیکرهای زمان کنیزان و بندگان و خورد و هشام و
 پوش و کستر و شیم و روت بفرودین جهانی شمار در نیاید
 عینا سیار از اسیری هر فردوش مزدام آسد که له هر دله پارسه
 دله و دلاس و یردوله ارکاس م سو هزار ناید بهشتیان را
 شی از بخشش یزدان برتر باشد که نرزد و نه گفته شود و نه در گیرد
 و نه آتش در و فراز آید **فشتاک لارنگ** بنام یزدان **فروش**
فروشدای قرتاس او خرد چرخ ماه گرد جای و فراز
 گاه توانائی و نیروی تابست چه فروش که خرد ماه سپهر است
 پیکر و دنا کو هر ماه و غیره زکان بر خشیان رسته فرو می بارد
 برای آنکه فراز آید او را از تو نشیای گزیده میبایستی کرد
 سپهر و پوندنای ستارگان و نهاد اشراش **چیم بیم شای**
 دم شالش آرام رام مهراد شهر دود چاین جایی و روش و آن

چرخ است در نوش و خشارند روان ماه چرخ پیکر بند است
 نگار آری دم فردم امردوش او را و ستام کاده همد
 در و د چرخ ماه خشیان کرده شد هم اینرام و میرام و او دام و
 زمیرم حصار فرجوش فرشته است بر آتش و باد و آب و خاک
 چهار فرشته کاشته کشت بدین نام ایزاب و میزاب و میزاب و
 زمیراب **بناچیم** هزار ارام مرزیده بد لاشام او شام
 آنچه از ششیان آنچه شد ناکرانی است و کرانی اگر پندش بچند تا
 کرانی است ورنه ناکرانی **لاشام** چیم بشار و شمار و شیراز و یزد
 و کیراد و سیراد و راوند نام ناکرانی چون باد و کران و دود و
 و بلران و آسمان و ابر و درخش و مانند آن **فوساب** کیام فرجوش
 و اگا او به کلام فرشته وارنده چاکله هر شام بشار و شمار و
 و نیز از و کرباد و سیراد و میلام و میلام و میلام و
 بتام و میلام سام اند و چمن و ارام را چاکله پروردگار

باد و کران دود و برف و باران و آسمان غریب و ابرود خوشیام
 و سیدرام و نیدرام و محتاس و تناس و نیشام نام اند و چنین
 و بکران و و هزارشام مرز جامیده نوادرین کار و می هید و ذکر
 آن آینه نخستین کانیست **ر**م سو فرشارخام اوچم ایام
 و نازشام و بهیم فرجام در بخش و کوز پارس است چون سنج
 ارج و بهمان و زمینان و راجند کام مارند چنانکه بهرام و
 نوزام و و دارندگان دارند چنانکه بهرام نام دارند و پرورد
 سنج ارج است و نوزام پروردگار بهرام **ل**اخ رستم دم بکن
 فرشارخ اوچم میار و شبتام و فروندهای ایام از روان
 و نوزون پس رشتی دریم و بخشها و کونه است چون رات
 بالا و چار و پروردگار آن اینان از روان و نوزوان نام دارد
لاخ را سار دم سوین فرشارخام اوچم فرارج و اوتا پس جانور
 و بهیم بخشها پارس است چون آب و مردم و ساب کیا و از اب اوچم

فرارش فرزین رام و هر کدام را پروردگار است چون پرورنده
 و دارند اب که فرارش نام دارد و پروردگار و پاسدار مردم
 فرزین رام **د**م ارچه ارشام ارام رام سماک او در هر
 پروردگاری و رشتی و جانور باشد روان یا نید آزار و رسته بی پنا
 خشتاک لارنگ مرز ام مرتاج را فرجید هر فریدسان ف و روار و روان
 که افراز سیامک و کاموس و لاسیر و سیرانی و سپاری و شمار
 او و فرموده سار فرموشام شعر از اید بنام نیردان نیردان والا
 مردم را گردید از جانوران بفرروانی که گوهر آزاد و رسته و نمان
 شانی و اختانی و سویانی است و با و فرشتگان فرزاید
 فرزانده را ف و فرتوسنی سر بوسنگ ف و فلا و میلاد پرورد
 روار میا سنجی فرزانگی و زیر کی و دانش متن حشبی پوست
 مردم او را می سریر فرزانوی گد و فراب فرارش و هر نش
 مارد و هر تاسار و زنده بار له فشارید **ا**سد اگر در اچمی تن

شکوی کند و خوب دانش و کنش داده و هر تاب است و هر تاب بر زبان
 را گویند که از خود و خواب میسر دارد و بگذرد و جانور را از آزارینا
 باشد چم فرو کین دن کسارد و م فرجوش تاش شیانم تمام
 فاهر شکم فرجوشان پرو چون فرودین تن کسارد و در سر و
 و سامن تا ما باز یک فرشتگان چند و بگرد و امر هر تاب
 فاهیم شالار و هر بخشار و بوج آینه ف فرجوشی هوج بوز فوج
 و اگر هر تاب است و باین دانش و از دشمنی دور است هم سر و
 پاید و ابرار ام و ساب گاشن م پذیر شالار و کادار ابیم و شتا
 رام و شش ارام رام و سر و شتا و بوش شانی ویر و م و م
 اختار او شاپار دهند و هر کس در خود و کنش و کنش و کنش و کنش
 خرد و دران و آسمان و اختر جای گیرند و در آن حرم آباد جاوید یابند
 و نام گاشن که فرجوشیم جاب و بوج کالج اسد سودام بود
 شالش و تابش و گاشن هر دو شامی و در شامی و کوشامی و جوشامی

و سپاه رفت و اکس که فرودین جان خواهد و سیکو کار باشد
 او را در خود و کنش و کوشش و کنش از خردی و دوستوری و پرن
 دی و نوامندی مایه بخشد تا م چیم که چیم فرام لا تا چون کند
 چنان انجام یابد میگوید تا چون کند در این پایه ابدی چنان انجام یابد
 و خوش و آباد روان شود که یزدانی آباد بود و بر پروان پاک نهادش و خاکش
 باد و در خواست که اسی مهربان داد و او را ای داد و کرد کار پاک خردان
 جهان داران و نوامندان را پناه یار در تن و ابد و ما از خوش و بخت
 و مانند آن پیش می آید آن چیست و چراست جان خدای و هستی خدای پاک
 داد ایهم که رم نوشت کالج دوش کالجی به ساری لابند
 هر تابار و کیدار یار و م بخت سیرار که فرامید که میام را این
 می آید اینک در هسنگام خرمی آزار و رنج می یابند از گفتار و کردار
 گذشته در رفتن است که داد و کراشان را اکنون میگوید باید داشت
 چنانکه کسی پیش بدکار بود بس بکی کرد و بکشد و بتن دیگر پوست

کام بخش درین باد اورا باد زور ساینده و با این ازداد گری پیش
بدکاری بدور ساینده از کفر نکاست چه اگر در باد افواه فرزند
شود نداد کر باشد **دشتاک لارک ساب کاشن شباب**
کاداد او سورا نو از دم شکر نوش جان ز خانه مادر چم بد ساری
ویر کام دم سر سب موسی مارون نام و نور آب شردن و نیز
تند بار شمسور دم و مرگیدن و اجو شامی نیش آمدن هر کار
نیام و سنگ ناک ساره سلیم کیدار بفتد اسد و چین جورا به
نیام یزدان هر کس زشت کار و بد کار است اورا بخت در پیکر در
رنجه دارد چون چاری و رنج خوردان و شکم دارد و پیردان آن
و خود را خود گشتن و از شد بار و جانور آزارمند آرد و در خوردن
و مردن و سپه نالی پیش آمدن از سنگم زادن تا مرگ همه پادش
کردار رفته باشد و چنین نیکی باید دریافت میگرد که از سنگم
زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کفر

کردار گذشته است که این بار می یابد **شما شش و بهما شش و تمام**
و تمام و تمام و ساره شد بار هر یکند و یکند و چند و بسیاری
ماشته و ساب کاشن را که میسرند است **کمان و ششمان ایام**
اسوده اند که در باب و سنگانی و کالتار شرمی بهم فرود کاداد
نیشانی میگردند و در بار می اسر مدام هر از منو شام اب ارجم
می لایند شیر و پنک و بر دیو زو کرک و همه شد بار که جانوران آزار دهنده
از پرند و درنده و خنده بزرگی و پرماندی و گشته و هر کس را که
میکنند پیشکاران و پرستاران و یادوران پیمان بوده اند که
بکشت و یادوری و پشت گرمی انگیزد و انبیدی و رشتی میگردند و زنده
که جانوران می آزارند و جانداران نمکشند می آردند اکنون از
خداوند خود سزای می بیند **انعام همین را مساران شد بار سکره کاشتن**
یافه سجاری دم شمیره کاف جبرند و امر ماکن بای را بد کن در زمین
ماده فانیستاران آب سولتار جانند لاف **انجام این برنگان**

شد بار پیکر برنجی و سپارلی یا برنجی در خورد کار کند زنده و اگر گنا
 باز ماند بار دیگر آمده بایا و در آن خود ساز خوانند و کفر خود
 رسد تا هرگاه بکمران کشد کینار یاده بار یا صد بار و ماسد
دشتاک لارک انعام نیردان جاندار را با محبت و خشنود
 میسر یاید زنده بار قنارید که هر کشتن به نام و افزین زرا
 هر فرد سپار چاکد فرکاش اجمواری کند و بشمار و سیاه
 و سده خاش و فرخا و راکنام خیم ایام مخوش افه بال بجم
 کبدندی زنده بار که جانوری از او نماند و نماند جاندار است چون
 آب و کاه و شتر و شتر و خرد و ندان کشید و چنان کند که سزای
 کردار و پاداش کار بجهت را و کوکونه است از پویشا خردمند
 چنانکه آب و سواری کند و کاه و شتر و خرد را بار چه اینها مردم را
 برزور بار کردند و امر فرو سپار شاسته زنده بار شود و میهم
 هر کشتن هر نیش سالی یا بهر دال له لایه دم و جام مانید کشتن شد

اگر پویشا

اگر پویشا و نه زنده بار کشد و درین بار پاداش و سزای کار ازین
 سو یا هر زبان نیاید و بار آیند کفر و پادافرمش رسد شمرن زنده بار
سایم شمرن لاشار **مخوش** لایه سمور او کشتن زنده بار بر کشتن
 نماند مردی از آزار است شاید زنده بار شمرن چاک نرادم گذار آید
 دانی زنده بار کشتن ششم نیردان والا کفر شراید قدر رسیدن کفای
 تبر سید ز ششم خدای والا **دشتاک لارک** امر بسیار زنده بار را
 سمر هر کشتن شمرده است چیم شد بار ام فرای نام و داران اند
 بنام نیردان اگر شد بار که جانور جاندار آزار و جابو کشته است زنده
 بار کشد سزای کشته شدن و کفر کردار خون رنجیده و پاداش کشتن
 چنان کشته است چه شد باران برای سزای کفر و دادن زنده شمرن
 شد بار ام را شینار آچیم اما ن کناره حارون بار اسوده اند
 دای ناران را می شمرند اما کفر ایمان را شایسته است
 کشتن شد باران رسوده و شایسته و در خور است چه آنها بار شد

و گشتن خورز و گشتن و بوده اند و پنهان را می کشند
 و بند و بخت را ببرد باشد چه نرود آن با آنها یکی کردن و
 بپران و الا بزدان را سپردن است ازین و نه شده که پرن
 و او تا شد بار از گشتن چه نرای شده بارت که او را گشتن
 فشتاک لارک کینا سیکه هر نخواستن لی انجامی و لا شتاک کیدار
 ندون رستاقی پور و هر گشتن سوری و سودار کیداری لابند

بنام بزدان کینا که از مردمان لی آگاهی ناخوش گشتن و بدکردارند
 رستی پوسته و بکلبه رویند و چون کشته سری بخودی و ناخوش
 و بدکرداری یابند و پادافرا نا آگاهی دشت کاری رسند
 و اما سیکه فرجام شالش گشتن آوند و سیراوانی جبرند و آنیکه
 ناخوب و نهش گشتن ند کلبه کافی پوند نام ناکه انگهای ساق
 کیم شیراد بود غیرترین تیراج موکلند و سیراوانی پوند و نهش
 نام چم کند ناچیمان گشتن لابند تا آنکه کینای هر کدم کرانی شود

و نماند پس ازین ازار رسند و بن مردم پوندند و در آن ناچ کنند
 آتچان پاداش یابند فشتاک لارک ارا ناخوش فرجام گشتن
 و ز شاک کیش آدجم فروشن و فاجد فرزند میلادی سیریل
 لابد و ارم دیش را ف کیم آتش شیراز کینه و یاج گشتن
 سودم و بکس آکاج جارنده و یاج بارنده و شاکار و سیاره جم
 مان نماند کان ده ایا دیش گشتن بنام بزدان اگر مردم
 و نهش و بکشت است چون فرو دین تن باشد و بکشتی تن بنام
 و نهش را بفرار اباد را ندهند و بدخوبی او در پکشتن
 سوزند و برن فرزند و سر گشتند و مار و کرم و جز آن آزارند
 و ریح اوردان شده ازارش دهند و هر فروشتی آدشائی مردان
 و فروشتی و مردیم و دم آکاج کشتی جود و بیم یا جبرین توره
 توره بر آو و از روزی آغازند و آغازگاه و بندان و سر و نهش
 و نهش و فرو دین تن و نهش بکشتی ناکامی سوزد و این گشتن

بکران رخسار شماره باشد تمام ناز و نور تار کیار نرود و هزار سال
 شاد و بی انبار از دست دوم نور ناز تارم غاسوساب کیم هزار سال
 فرسارام و نازان فرسارام ناز ناز تار و نور تار محرابار چون
 دور دیگر ناز با او هر کدام از کران روستا کاران و شده و ستا
 هزار هزار سال انبار شوند و تمام بسیار فرسارام شد و انجام
 ماه انبارش باشد هزار سال چه هر ستاره ناز هزار سال انبار
 هر نوزدین محرابار کی هر شای با پس نخستین بار و انباران
 خسروی و شای بی چه ستاره نخستین بار خسروی بافت او را
 نخستین شاه میا پیغم و آن ستاره که در هزاره دوم با او انبار
 شد دوم شاه چه پس از گذشته بار خسروی نخستین شاه دوم
 پادشاه گشت چنانکه برمود که پس از دشمن بار پادشاهی نخستین شاه
 نخستین انبار که در آغاز انبار نخست شاه بود خسرو شود
 تو بدین هر شام را تیره چمن کاس آدا کیم چرخشار میا فاسوساب
 اوین

دومین شاه را تیره حسی کنون و روز است نخستین شاه سان با او انبار
 و بار کردند انجام نوازین هر شام ناز تار و نور تار فاسوساب هر شام
 محرابار انجام نخستین شاه که کنون انجام شای او گذشته و
 رفته هزار سال با دوین خسرو انبار باشد بل ناز هر شای چرخشار
 هر روز پس بار خسروی دومین شام گذرد و چشم بسیار اش
 و چنین همه را و آن چه هر کدی از ستارگان کران روز و بیکر و پادشاه
 شوند و هزار سال شاکار و باشند و در هزار ای دیگر انبار شدند
 چشم بود و هر شام بود و نوزدین فاسوساب فرسارام و هر شای چون
 انجام و بود و چ شیرین شیرین ربه چون ماه پادشاه شود و بود
 انبارند و خسروی اویم انجام کیم یک محرابار شد و و نوزدین فاسوساب
 هر شامی فاسوساب چرخشار رسد و رسد و چمن نوزان شد
 و نوزدین پس باز پادشاهی خسروی نخستین پادشاه رسد و چمن
 گذران باشد چه آغاز چرخ نخستین شاه و انجام با شایست

دوم آگاه سیرین شیرین کاس پور و فروسین جابجیان هر
 پنج و رفته بود و در آغاز محین چرخ کار پوند فروزین جابجیان
 از سر گرفته شود و شکر و شالا پها و کجای سیرین شیرین
 در بریده پشاله ساره لمان کشیار کیده باید و پکر و دوا
 و کارهای محین چرخ گذشته اناده و سانه همه آن و یکی همان
 پیدا کرده اید و پیدا کرده شود میگوید که در آغاز محین چرخ پستن
 خشخ سر کند و پکر را پیدا کرد که در کار و کار و کردار و کفاره
 مانند پکر و نهش کوش رفته محین چرخ باشد نه نگه همان پکر
 پیدا آید چه باز آوردن رفته از فرزند ستر است زیرا که اگر خوا
 باز آورد چرا بر کند می و از هم ریشی ریزک استی کاری بخند که از این
 شود و صاحب سیرین شیرین نامه هزار بار نام تبار سار
 سیرین سیرین هفت است و هر محین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند
 محین چرخ رفته باشد یا نور و باورم و از بیم سیرین شیرین
 نور

نور و باورم سیرین شیرین کاس پور و فروسین جابجیان هر
 تمام باید ای بر گرفته آباد درخت این محین چرخ تو بخت
 بخواب باز نامدی و دیگری نیاید اکنون مردن از شما آیند باید دانست که
 در انجام محین چرخ خرد تن که مردن باشند باز مانند و همه مردن
 فروروند پس آغاز مردم از زن و مرد باز مانده شود و در محین چرخ نور
 رشاد ایشان پر شوند لا و برین به آباد پر شود که آغاز مردان از نو شود
 و همه از رشاد تو آیند و تو پدر همه باشی **فرشتگان لاریک**
 بنام بزوان به آباد روشت میگوید **فراد تیرم سیرین شام**
سیراد و بات جوان تمام اند **بهترین و خوشترین مردمان** پر
 با نیردنی روان تواند در لایز نیز مردام کاشی آو که تو تاب تو
 کج گند کرامتی تر زدی زوان و لکسی که کشت و کاد **انگس** را که تم چاقی
 مردام بود را چاقارد انگس که تو رانی بزوان آوردند و تو فر کوش میوشی
 تو کوشش مردمانی **دانشان** تم پوزار نو تار دم جابجیان **هشتم** است

پروان توپ سال در جهان پادشاه باشند و خسروی کنند
 فدوان خراسانی جان زاوله است که دم کار هر شامان خرمین تم بدان
 خوشی و خرمی و آرام و داد جهان هرگز نباشد که در هنگام خسروان کیش تو
 نام سینوشام هو تا زید زله کند خرمین تیم که مید مردم او در هر
 در جرد تا مردم سپارید بخند و کنا بکار و بزه کر شوند این تو که مهر برد
 از پرمانده مان و سترگان بزود گیر و شوی هر شخارام براه جان و بسیاریم
 ناستن خرمین تو را و خرسره غلام یکی از ازارهای دوزخ جاندار را بر
 خواستن این توست از پرمانده مان **فشتاک لارک** بنام یزدان
 اکنون اگر کیشهای که پدید آید آگاهی می بخشد **فروبی بکار** چون در
 شالا و کال و تیا سبد **کروبی آشکارا** شوند نیکو دانا و کارکن و
 پرستیده و در بندگی سالار قیاس در راه خدا و پرستش او که خوردن و آشامیدن
 و خوبت و چنین کسی را تیا سبد و هر تاسب گویند **وین فود** فدوا
 ماه اند و این **کرو خسته** را اند و تیه **فروبی** لی هر تاسی **فردا** و **شک**

و کالش پانند و فود **فردا** تار باوی **آمیخ** چینه با مویند و سرب و در
 و بهم **کروبی** لی تیا سبدی و هر تاسی نیکو و شش و کشش باشد و بر هر خدی
 اوید بود چرخا جویند و خدا جوی لی از آرنده تن خود در پرستاری گرد
 سرباب خدا جویت که لی کنواری و کنوایی و خبر شهابی کرنی بر سرای
 خرد پسند خدا جوید و نهان چنیرا آشکارا سازد و آزار جانوری را
 نشرد و زین رو کرده نشان بر تو یان و در بریان و او **چل فودی**
مانند فدوا و شالش و **میز کال** زنده بار آسار پس **کروبی** آیند نیکو
 و شش و بکار زنده بار آزار و این نشان **کروبی** است که **فردا** کی دست
 دارند و با آن زنده بار آزارند و در این بخون جانوران لی آزار آیند
 و شکم بدان **پرسازند** **فروبی** سرور رام و نیرو رام و جوار رام را
فصل آینه **کروبی** سرور رام و نیرو رام و جوار رام را بهم آمیزند
 و در هنگام پرستش یزدان در نخست آنچه بر دل تابدا آرا سرور رام کنند
 و بر هر خدی و سخن **پوشش** سپند این رام خوانند و بار کشت روز خود

که چنانچه بپوش باشد از آجر از رام گویند و زین نشان و پره درونان
 داده فرای تویند که جم شستن نداشتی که پاد کردی
 گویند که جز که هر خدای والا از او دست نباشد و زین کردی را
 نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن و شانی اند از او
 رسته که هر خدات خدی تا بند که مدام دن آو کردی
 سزاید که یزدان تن است و زین شانی گیشان را خواهد که میگویند
 به پیکر مردم است و مانند آن و سدی میان حیوان و مردان
 هر نفس آو و اندی بران روند که یزدان خوی منش است
 و آن نیز نیست و پره تن و فحی آب و دانه و دانه خدایان و نیکو
 انبوی خود را پنهان و پیام رسان خدا گیرند باز درون زنده بار ای نور
 باز زنده بار و بر تپش و شایسته شدن دوم بی محرزند بار که جانور
 بی آزار است و هر تپشی که پستاری پمار و پنج بودن بهر اواز
 بفرشتگان رسیده شود انبام دم بان چرک نور دارد است

و در هرام انی تپش و شایسته شدن بدار و پره خدایان که دوم
 پیام انبیر کال بودند اینها در بر چرخ ماه مانند و بر زنده بود
 نیروی اندک پستاری و پنج بودن آنچه پسند پندارنده دیگر
 چنانکه کند و بدین اینها نادرست کار شوند میسر آید که کردی خود
 پیغمبر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی که خشن تن و شانی
 خوی بد و اندوختن بیکو کارای که شکرش آن محرزند بار است بر سپهر
 بر آمدن و بستار و فرشته رسیدن نادر است و انگیزه و نیکو
 رد سپهر و اندک پستاری و کم پنج بودن فوخی چند در بر
 سپهر و بیکرند و چون سوز روان بر پندارنده چهره شده اند
 چون دیده ایشان را بپسری و دیگرانند که خدایان را بهر این
 را و آنچه دیده اند بن بود ان نیانند و بر پیکر که پندار بدیشان
 نموده مگردند و از راست بگاست شدند و پیر و از راستای هستند
 فرماید جم فرشتگان که بنوشام دم کشان اند و بهیم دشمنان پیام

نازجام کند گروهی چون بگردند که مردمان در رنجند بهین بخش نشان
 بپند کنند هم گروهی میبوشند و نازجو و شالند چه کرده
 مردم کشتن را به و خوب بپند و این نشان گروهی میدهد که برای مردم
 بزرگان و فرشتگان مردم را بشکستند و خود را بچنان کنند
 بچنان اینکه خدا خشنود شود **کامیست فرجی شود نویند که برین**
 ایام نوسوسه بود چند کیش او را گویند که این را ندانند شود
 و برخیزد ازین نشان گروهی میدهد که با پیران خود گویند که این
 مافقی نیست و ازین کیش برگردید **و مینام نیرنجایر کات**
 باید در ایشان نبرد او جنگها بدید آید آگاه میداد که در راه
 این کیش اوران و آئین بکنان نبرد او بدید آید و با هم در افتند
 و در بنده آئین را حسابین شود و در یک پنج شاخ سپار کرده
 هر شاخی شاخ دیگر را تبه کار شد **ستوچی که انج خود**
 شالند فردا که بدارد با بپند و مانده و فردا که بدارد و در راه

شال لاسند گروهی که اندک بیک دانند خوب کردار نباشند و
 انانکه اندک خوش کردارند بیک دانش نباشند ازین نشان گروهی
 دبد که راه فرزانگان پذیرند و بخت نشان کار بخشند و بچنین کرده
 دیگر که خود را که گیرند و اندک کردار خوب دارند با این دانان
 و هندام کرشام و هر شام نمایند که فرسخها توب بود و چندان
 آئین و خسرانید که نامها پر شود **هی نورستار مردم اباد جم فر**
سنداج رس استاس پاد قدیم بهاس باب کاش که بدین
 فردا **هورستارام فرجاس رسد و دم نور کج تور لایه**
 ای می برگزیده بزدان و الا آباد بکیش ابادیانی راه خدایابی نباشد
 بدین راه هر کس که شد از کرده **هورستارام و نورستارام و سو**
رستارام و روزستارام بهینورسد و در خود کردار پایه
 باید **نورستارام** نام کیش را آباد است و **هورستارام** را به پهلوی
 انورمان گویند ایشان موبدان و پیردانند از برای نگاهداشت

آئین و بایاری را و شناخت کیش و ارشاد و نورستار
 را به پهلوی ترش تاران نامند و ایشان خسروان و سپاهانانند
 از برای بزرگی و برتری و کامروائی پیکری و سوارانم
 پهلوی و استرپوشان خوانند و ایشان هرگونه پیکری و پستان
 اند و در ستارام را پهلوی و خوششان سترند و ایشان پیشه و کشت
 و زند و کرده مردم زین پرورن نیایی **دشتاک** لاریک ساب
 کاشم هر خاریان **دشتاک** میناس فرام تو دپاد بنام
 یزدان برکس در آشکار کردن **دشتاک** کوشد و در سینه بلند پای
 باشد یا در او شایند که **دشتاک** سید آد پیکان و ایند که **دشتاک**
 رهاست مردم میگوید ستر سرجان داند و بدین گروه که آئین آد
 و نشانده کیم را باد خرد و زندان بردان او و پرورش باو را به رشت چکان
 برکس اندک خرد و شسته باشد و چیده شد بر و چیده آید که این جنبه آئین
 چه مایه از دیگر گیشا فرمیده است بهیچ راهی بدین پاکیزگی و کوارانی

اگر خواه پیکان آنچه گفته آمد بنگرد و داند برود و کند سوز یا هر تاب شود که
 رنج کشیدن و آئین چنرا بدیده دل دیدن است یا سرات کرد که بر
 آئین کار را و دپاد **دشتاک** لاریک بنام یزدان با مردم میرا
 که **دشتاک** دکر خال و جو و دنازاد یک شایند که یاد چنانی ناریهای
هور بر سید از کمان و بهر سید از کار تبار و کمتران را کمتر و
 خرد از بزرگ داند که آسان بهاری و شوار و بخوری شود چه در غار
 بهاری اندک چون بکشد مرشد بهر نیز کوشد روی به جیودی آرد و
 این بهایا استان شمرده و به پر شک گراید زود قزایش گیرد و تا بجائی
 رسد که از چاره و در گذرد و کشته سفیران و دستان و دستان و دستان
 سرشکان است اگر کسی از کمانان پشیمان شود و بیایگی گراید و نیت
 پذیرد ازین درد باز رهد و ازین سر سد بجائی رسد که بهار جادوئی گردد
 جم سب کیم هر شارسه تار و بوج کیم **دشتاک** یاد م که برود و پند جم
 شایند چون هر کدم از بهشت ستاره کرده اند که ایشان را شارسه

چرخ انجانم نده با بنجام رسانند و بکران آوند یاد در خانه خود جشن دهند
 بر تاب و سامیز را تو را و مارید و هر جان سپید پرستار آید و پرستند
 و دانا و مؤبد را دوست دارند و نگشت برید آسمان لاجرم و سایر
 نایند و دم تیس مرزوم چمبر محمد بهنگام زادن فرزند نایند که در میان
 نام اوست خوانند و در راه یزدان چیزه بید ناستار را دم
 کار با در تاب یا مادر و یا آو بخان یا شیرید مرده را در خم شتاب و
 شتاب بار آتش یا خاک سپرد آنچه فرستند اخیان در باره مرده کرده اند
 است که پس از جدانی روان تن را بآب پاک شویند و جامهای بیکو و
 بویا و رو پوشانند پس بدین گونه تن او را در خم شتاب اندازند چون
 گذاشته شود آن آبرایمانی دور از شهر برده بریند و در بدین آتش آتش
 سوزانند یا کبندی سازند و درون آن جامی پس کسند و آزار بسند
 خشت و رشتا ستوار سفید سازند و در کنار آن جامها باشد و شمشاد آتش
 مرده را برافراز خشت خوابانند با خم در خاک فرو برند و روان مرده را جاد کنند

یا تا بود برین منان سازند و آنچه بیشتر بدان فرستند اخیان کار کردند
 خم شتاب بود غیر ستار و سایر نایند و چمبر محمد مرزوم چمبر محمد را
 فرگونی رسد پس مرده نایند یزدان خوانند و چیزه بید پرستان آید
 تا روان او را بیکوئی رسد سیاه مرزوم میرالس فرگونی تر خراب
 لاد نزد یک یزدان و الا کسب بهتر و خوشتر از او و دوش و شش و شش
 هر زشار کید و جمال کید از گناه کرده بپشت کشند و پنهان و پس در شنج
 دم فرگونی کلج شاور می محمد و هم آیین و کیش را در بیکو کار
 باوری و بید هر نامسار با بنجم سیده لاریکسیم نام ستامید و
 ستار و در چمبر کام دم چشتر مارید از دزد آنچه برده دو برابر آن
 ستانند و بچوب زده چند کاه در زندان دارند امر فریدم که دیده
 ده کار کیده دم سار مسانش دارند اگر چند مکیر و شهر گردان کرده
 و کردگوی و بازار کرده اند و در بارکشانش دارند آیین خسروان فرستند
 کیش خجاست که چون دزد ده بار گرفتار شود او را بخاری کردند که آزار

و ده کاز گویند پس بزین چو ت بخور دشته بند بر پای کشند و خشت
 و خاک بهر سرپرائی بردنش گویند و پوسند بدین آردده بود تواند
 کلاچ را بر فرسند آردن و ده کاز کادن همال له و ده و شون
 کبید و نودن شوار مار را چهر مرد زن شوهر دار آینه زده را که تو مار
 کلاچ است از چوب زدن و دشته کردن بخاری کردن اگر باز نکرده
 نامر کسید وزن شوهر دار را بند میراید اگر زن شوهر دار با مردی
 او را پس از چوب زدن دشته کردانی اگر باز در آن کار گیرید در بند جاوید
 در کستان را علی مر فام هرانی بر نایش کبید و چو نینه چارید
 ستارگان رونده را که هفت ستاره روان باشند پس بزین کستان
 ستایش کنند و از خوشی فروزند و نور یار ستارگان
 و فرسور شالید و پیکر هفت ستاره روان سازید و پرستش سوزید
 فروغی بهر هفتسان اب را فاجام هر نور یاران هر نور زور بنده ان
 مشرید کروی از فرو دیان خود را به روح از فرزان و آسمان نشتر
 بهتر

و بهتر گیرند بدان مکرید هر تادی قد نور یاری پیام له مار و بد
 فرو دین و تریشی بر پیرین و آسمانی برابر شوند شد اقام رام نخوش
 ساب شار نور یاری او تا ایم چم غاشاری و سالاری تر سر بر تارک
 شیدا بود نودن چشم دور روان مردم هر چند فرازی است با این
 سوزیدی و پرستیدی از تن فرو دین جدا شود مانند ایشان کرد و میباید که در
 با آنکه اسماعیت اگر دانا و نیکو کار باشد چون از تن جدا مانند آسمان شود
 نه آنکه بهتر و خوشتر کرده پس ازین دشته شد که تا در فرو دین بجا آورد
 همسری بفرارستانان رسد و کروی که فرو کس بهتر کسند در و کروی
 و کاست این باشند همی آباد زیر تار مرد هم مان او که فرخوش باشد
 قور مارو ای آبا کشت و کفار یزدان است که فرشته بدل تواند
 یا چم هر سر بر نیشانی خافه پوشید هر زوام بد نوی یا چون از تن برانی
 با سر و شید که بچین است از یزدان شستوی نمیدن بر آمدن از فرو دین
 و یازده و پوستن و بچم آمدن هم آمد میگوید کفار یزدان باری است

و باد آهنگ درو بود و آن چیست که میانخی نوشته بر دل فرزند آید
 با چون برون آتی از تن از برون در بانی و چون بن چو ندی انجم را برین
 آری و باد نوایرون و بی ارجم اهر را خوشیدی و زین نام پندید
 صمیم زین نام را هم زانده و بسیاران فروسم شبان تو مرا
 دیدی که هزار مرگشیدی این کفار مرا بهر بندگان فرودین و بنی برین
 چه استیسان و فرایان همه پران بر مذ و نزدیکان خوشتر فرودین تن نیاز
 ندانند چیل نه تورد پس ارجم را جی افروم ده نباید و سو فخری
 باید شک پس از تو آیت ترا جی افروم زند کند و او پغری باشد تر که
 ازین آگهی بخشید باید و نشاد که چون این حخته آیت از ناخونی بود
 بزونی کراید و برافند جی افروم که یکی از ترا و تو باشد آیت ترا ندانند
 و از سر نو میان مردم بکشند و او پغری باشد

نامه شت جی افروم

چون و نیم فرمود ان از تر کس و ز کس و ز کس هر شیوه هر دو

بنام

پناهم به یزدان ترش و خوی بدوشت که آهسته بر آه ناخوب
 برنده و پنج دهنده آزار رساننده و شید شمتای هر شند هر شگر
 زغیران فرایند و بنام آید بخشاید بخشاید که مجربان داد که
 چه نام و هر محرمی را می جاستار و نام رسنده و کنون نام بنام آید
 روزی ده جاندار و آمدند از یکه کار بسیار صحتار که انام رستا
 جلیخ آید پنج سیر کس نام را سپاس خدای را که نخت از او گشتی
 آورد پس شستان را دیر و پی می جی افروم فرمود آید و آید که بگو
 به و استار مردم سیر به ساره سیر نام دادم و بلفقه بند می پرور
 مکروه بینای جی افروم پورا بار آید که چکو بران یزدن تن سالار قند
 و تنان و تنن و تنن که حصین چرخ باشد همه شارا در درو و کره
 همه میگرد و هر کار کس نام را پایاب هر غا و درم باغور نیمه
 و دیگر سپهر از باغور از خاور تا باختر بود با انکه میرش کاس نام
 بن سیر بدید اچن استار هر باغور و در خاور داد با انکه کردش

آسمان و سپهرهای زیر زمین چرخ نغز زنگی و نهستی بخش از بهر
 سوی خاور است. **و دم کاس هزار کشتارام بار پرندارام**
ریش کامه پرند پر کشتارام ده و در آستان کشتارام
 کران رفتار دوازده خانه کرده ستارگان شده **چم کات کار**
 و رام سر و مرکب و شاد و ارشد و تالار و کارام و کار و فرود
 ریم چون برده و کار و در پیکر و خرچک و شیر و خوشه و تراندو
 کان و بز و دول و ماهی و چین و دم بنین کار سام پر کشتار
 برنده اند و چنین در فرو دین آسمان ستارگان کردند
سنا شیر بهستی لرام هر امید بنید کلفک فاشید کیوان بر
بهرام خورشید نایب تیرام و ایام و بسیارام و ستار
 که زاد ایرلامی که کیده اند و له کنند و اینها بنده کان کر
 مند که هرگز ناپرانی نکرده اند و بخشد میر باید که سپهر تابان
 تو مندی و نزدیکی بریان از کشت او پر و نیشند و از نا آغاز روز
 که افتد

که افتد شده اند تا انجام جاوید چون از ایشان سر کشی نیامده و نیاید
 در بهنگام نخستین بار که برابر فرستان خوانند آسمان و خیران
 سر و ند که ای ساسان ما از آن کمر به پیشکاری ایزد بسته داریم و پا
 از بندگی پس نیکشیم که او سر و ار پرستیدست و از مردم در شکستیم
 چه مایه از کشت یزدان پر و مند **پنج تیز تار و ایوب و پاپا و او و**
 پس آتش و باد و آب و خاک میر باید پس از سپهر چار که بر افرو
 و هر یونده چشم دمانی و لاکانی و جامانی و از یونده ایشان
 که چار که هر باشند کانی و روینده و جانور کرده شد و پدید آورده
 انبارا ساره به فراگیم فرام دم کا چند همه به هر روزی که در
 در کارند به لاد هر مهر یاری به جاندار و نام رسنده و کنون
 مار بنام ایزد روزی ده جاندار و آفرنده بگو کار نریم که
 غشیم آبار را فرجدم و غیر سو بندش فرجیوار بار سام
 سب جبرانیدم گفتیم که نخستین آبار را بکنیدم و پس از او سپهر

پیغمبر آباد نام بیستم فرستادم قدیم حیوان فرخنده و جهان و مینه
 همد باین چارده پیغمبر جهان ارگشته و آرام باب شد چون آباد
 بسیزده و خورشید پس او کرد گنی چهارده باشند و آئین اینها
 همه برابر و مانند مه آباد بود و پیروی مه آباد کردند و بدین کشور را
 آباد و گشتند آباد با آباد برین آبادان باد غیر از هیشام هر شام
 سمرام با نام جلیخ را در لاب تاشدنت پس از ایشان که چاه
 باشند پادشاهان جانشین و پیرای آنان جهان را خوب داشتند
 چم سمار زاد و نام دوم هر شامی هیشام را بهفت آباد داد و هر شام
 جلیخالی و تاشده مزدام شیوه چون صدزار سال در پادشاهی
 ایشان را رفت آباد داد پادشاه جهان را کرد گشته بزاد این
 پرت شد باید داشت که فرستاد گشتان هزار باره هزار سال
 یک فرد گویند و هزار باره فرد را یک ورد و هزار باره و در یک فرد
 و هزار باره و در یک جاد و سه هزار جاد را یک داد و دو هزار داد

یک زاد

یک زاد نامند و بدین شمار صدزار سال در کرده آبادان خسروی پادشاهی
 چون این باب سال گذشت آباد داد که باز پسین خسرو آباد داشت چنانچه
 بهفش بدی پذیر یافته پادشاهی بهشت و گشته نشینی کرد و چنان
 از مردم بیرون رفت که کسی ندانست که بجای شد و از خسروی گشتن او
 جهان بر تنخورد پدید آورد مای آن پادشاهان پیاپی شدند پس بنگان
 پیش جی افروم نور آباد داد که چون پدر پسر کار بود و از پسر کار
 پیوسته از مردم دور بیرون پرستی بسر بردی رفتند و او را بخیر
 خوانند پذیرفت تا آنکه این نامی نامیده برود آمد به نام هر مهر
 یاری مه جاستار و نام رسنده فرنگون مار بنام این روزی ده چاه
 و آمرزنده نیکوکار می جی افروم فرپور آباد داد چم تافرو هر شام
 و تاشده جلیخالی تم وید و فرستاد داران مه ای جی افروم
 پور آباد داد چون پدر تو پادشاهی گذشت اکنون جهان را می تو بکیر
 فرستاد را که گیش مه ابارت ارگیش و پیرایه ده نمود و اید

فرجشودی بجاویدم و فرسنداج واید تم و هم ترا پیغمبری کردیم
 و فرسنداج را بتو پریم و زور بندم و هیچ سیرتیش پانچ پرستانه
 و سانیش که وایک استانی سخن رایت فرستادم خت و سانیش
 کن که نامه ما آید و نشاء است و دیم فرزا باد و جواب مار که امام
 ایم خدا آید و بیم مات نزد مرد پیام هم لاد و در راه ما آید و یگو
 که آن آئین خداست و این کمیش از میان یزدانیان بر نه اشد چو یوس
 مبت و شش و ای ای سویدیم راج ما و هر کس دوست خدایت
 او بدین راه آید به ناد هر مهر باری مد جانتار و ما رسند
 کنون مار بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده نیکو کار
 کرد و فرماش بایت هستی و ناکر بر بکش بر آینه بود همیشه هست
 جاوید پای ناچار پای بجانان بی آغاز و انجام و خجست پس
 پوشش که بوده و هست و باشد هیچکیش جاویدش را آغاز و خجست
 انجام و کران و کنار مبت **جماشان جمش** شیدن شیدن خان

تابان تاب و رخشان و رخس و رخشان و رخس و رخشان روشن
 فروزان فروز که شیدستان ارشیدش شید پدید و فروغشان و فرغ
 فروگیر و تاب ایا ولی تابش ندارد و درخش کردار و درخشند و بود
 درخشندگی از و درخشند و شکله روشن خرا و نرسد و روشن باز
 کو برش باشد **جماشان جمش** پرستش بزیان پرستش نرسد و شیش
 درخوردان شیش درخورد و انا که فرمندان از فری پرشد با هم فری
 او را پرشد و نیایش شاپان نیایشک او نید و خداوندان پرستاری
 بندگی او بجا آورند **خماشان جمش** خدیوان خدیو خزان خسرو شاه
 شاه کیان کی وادایان وادار واداران وادور سران سهر برزان برتر خدیو
 بنده او و خسروستان پرشده او و شاه کرد به پیشکاری او وادان
 کیا زاسر نیاز برور کاهش وادایان زادار امهرش وادار وادور و رخس
 و اسلاس بلند پایستر که برین بزرگ بالائی که بلندستان و بلند
 بخش و فراز آباد و فراز برین کرد و پراود شهر بالائی را بالادش

پاس شکت در و بزرگ شکت شکر سپاس در و در و در
 شهریان و ستایش ستایش ستان کوی و نیایش نیایش بادمان
 شیر را در خور و نرست **داسا** کی فروغ و شکت شکر و بی
 اندازد تایش فروغ و شکت شکر بزرگ شکت شکر سپاس
 و شکر و شکت و پیرنایان که فروغ و شکت و شکت و شکت
 و تاب تابکان و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت
 آتش را و ران و پیل و ران و شکت و شکت و شکت و شکت
 نمایندکان از دست **تاسا** آتش را فروغ و پیر و شکت و شکت
 فرو شتاب و پس نمای که شکت و شکت و شکت و شکت و شکت
 پیدا کرد و پیر و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت
 مرغاناب و رغاناب را نمایند که پیر و شکت و شکت و شکت
 بزرگ و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت
 بالای بالایی و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت

خرد و بلند ان پست و افزایان شکت و برنایان زیر و بالایان خرد
 و برتران زیر و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت
 پایاب او شکت **کرمان** سر سر سالی کران تا کران رکت
 همه درستی که رکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت
ایس رکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت
 افزاید بی بهر شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت
 فراخ خوبی و دراز بی و پیر و شکت و شکت و شکت و شکت
 و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت
 ستود شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت
 باید و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت
 و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت
 سر و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت
 بود و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت و شکت

هویدا و از فروختن پیدا و از پرورش مستی پذیر و از خوش بود کبر
 و از خوش نمایان **جایاب جاب** سخت کمی بزرگ بزرگی و فراوانی
 و پایا رتری که سران و سروران و سرکان و بزرگان و برتران و کرم گشتان
 از دسریه بچند و کرم نیانیده کشید **تورانش** بخار بخش و
 خوشایه و بش از روانی و شانی که دانش و بهره تن پرده است که بهره
 با فزاد است که فزونی و بش او بشمار و در نیاید **سارانش** کشا و کشود
 و پهن مرز که آفرینش او را کران نیست و پیدایش را کنر نباشد **انوال**
فانوس روشن خوبی و پنداری و آشکارا خوشی که هر چه چشم در آمد و آنچه
 روان چند و هر آنچه خود در یابد بر تو خالی است و بگوئی او کران نپذیرد
 و کنر از انباشت **اهوال کاروس** خجسته بخشند و فتح و ستوده
 که هر که فرخی و نیکی و بخشش و جادیت **کشم توس** بزرگ پای
 و سترک نیکی و پاک بزرگی و بی آلاش کی آبادی که کرد آلودگی بر زمین
 او و نزدیک سترگانش که کیاست نباشند نشیند **سروش**

روشن و پیدا دارند که آشکار است و دارائی دارا اباد که سر و شتاب
 و فرشته کرد است بر دیده و پر پوشید نیست **جود بروش**
 همه آفرین سر سپار آور کران تا کران هستی و هست که هر است و هر چه
 آفریده آفرین را در خواست و هر چه پیدا آورده پیدای آن سر است
اورنگان پوش تختان تخت آغازان آغاز که تخت مدار و آغاز
 آن آغاز یافته نشود و جاوید انجام است **خود سوان ارجین** چیست
 آفرین و چه پیش همه چیز پدید آور و چستان بگیر و چه چیز است پدید
شتابان ملکین او شکان و او بی و هوئی و اویش و هویش
 آشکارا کرد و بجهت پدید آور است و جز او نباشد **فرشتگان**
فرشتکین پروردگار و پروردگار و آریان دارا دارند هر دارند
 و پرورنده همه پرورنده **فرهنگان** فرهنگان شکان شکان و شکان
 شکان و شکان آفرین و شکان شکان شکان که هر شکان
فرسنگ پدید آور بازی و بازی تر بازاران آفرینند پاک و پاکترین

مارتاراهند ای پسر من پس از توجبه ناری و پاشای و پسر من
فرزدان تو سپاس سالانه چم بهیم ما نیم نیراید باش فرجید را سیم
کلیویم ایله چون آن امین باشد بایش پسر من شای کلیو بر کز اوین
جی افوام یزدان رام را اگهی می بخشد که پس از پر اکنده شدن این سو
این شای کلیو بر خیزد و باز چن فرخ کیش بی مردم نماید و این خانه زوالی

استوار سازد

نامت شای کلیو

هو زاسیم فرزدان هزار اسب زاسیم پسر من هر دو
پناسیم به یزدان اکرش و خوی بد و دشمنی که اکنده بر او ناخوب
برج دهند از او رسانند و شای پسر من هر شک
زمریان فرامید و بنام ایزد بخشاید بخشاید که مهربان و دادگر
خدای هر مهر محمد مهربان نامر شمار بنام ایزد دهند و روزی که
جی شای کلیو فرزند جی آلا و چم جاش جسام به ایش سپاس

دیده

و شای پسر من بدیز که بدند جی آلا و هر شام نادون هفت
ایک شای کلیو پور جی آلا و چون آب و پرمان دوالی جیان به یک سپاس
سال کشید مردمان بکار شد جی آلا و از ایشان پسر من رفت باید
دشت آغاز جیان جی افوام است که یزدان او را پسر من سنج و دیو
فرسند جی سحت و باز پسین این بیاون کرده جی آلا و است که از بزه
کاری مردم گوشه از حجاب بگرفت و سنج کیش صد هزار سلام
گویند و صد سلام را شمار نامند و صد شمار را سپاس خوانند و در دودان
جیان کیش پرنی و کشور خدیوی یک سپاس سال پانید ام تیم ریخا و
و فرجی شوری بش و شای پسر من که اجم و جیم اکنون ترا کردیم و
پسر من و سنام ستایش کن مرا چنین خدای هر مهر محمد مهربان
نامر شمار بنام ایزد دهند و روزی که ایزد دهند و روزی که
بندی و فراری تو خدیو و خداوند ما هرت سیفام و سابت سیفام
ازت درود و سوسی شت درود ارجی کرور فرماش و لاسب کرور

کنده شمران و هزارانچیم شهر تر شمران آب کردگار کشیها و آنچه
 تر کشیهاست **بود** کشته مهران و هزارانچیم محرم تر شمران آب پدید
 ویره بود و آشکارا نده پاک باشند و زانچه ویره برتره ویره بوان و
 پاک با شتر پاک باشند است نوشاد یاده اوان که کنده هشیان سیاه
 هزاره مان و سهرمان بخوان اند پرستش نری نری خزان که کارگر کشته
 که هزاران و است از آنکسیان و جان و سوبیا اند که میماند میان
 نوشادان هزاره نوشادان که پاشند شیدن و است از هر
 و میماند کیمان و تیمان و پاشند رسیدگان و زدیگان و نوشاد
 نوشادان سمام هزاره سارشی و پرستش نری روانان یابنده
 پاک و ویره از در آمد جای فار جتن دم پریان با تافن و پند
 و پر تویدن در شان کمن یا **پیشندان** را پر از نده و جیانه
 و گرداننده و دارنده شان را لود فراسودن و فرودن
 نه چوستن و چون بدین و سودن و هر یک بدین **نارنده** **هزاره** **نارنده**

بهره و در و فرار خجستان خردی هرت فرم هیشام و سالت هیشام
 هیشام ازشت آغاز ایشان و سوبت کران ایشان نوشاد هیره
 پرسان شجره چه شجره اوان که با ناده اند هر فرام و هر فرام و فرام
 پرستش نری احمد شان بخشنده و کرامی سپهران که باز داشته شد
 از پار کشتن و دریده شدن و کستن و کرمش پیکره بارگشتن
 پیکره نوشاد و سوادان که میماند هشیان و توبیداران اند و پرش
 نری و خان و دریشان که ایشان فرود خنده و در خنده و در خنده و
 بلندان اند و نوشاد هیره کسور نادان کفران هیشام و نیران هیشام
 و پرستش نری و سوادان هشیان ویره و ناهنجده ایشان و ناهنجده ایشان
 و شامی هی نوشاد هی زرشاد هی کیشاد هی اریار هی سیداد هی
 نادر سهران شمشان هی اوراد زاده و برادان پاک و ویره و بی
 و بخارنده ای پرستش نری زنده و زنده کرامی بر پای دارنده هستی
 ای خواننده از بدی بوی بکی ای پاک نالایش ای پرورده کار و شکر

شیدن برزای شیدان ایچدا و نذوباش روکشان بوباش
خویشی داون پاینده بنا پاینده چون خویشی همتا بخردان و روش
خویشی داون ناپاینده است پاینده چون خویشی کردش با سپهران
هر ارجم زیدار و فرجه و دیرار از تو ناهازه و توجا وید ارجمی
نانشده و ارجم و کاس چیر که زابیده و بوفری مانوی نازوی
یا نودری یا کافه کی یا کافه کی نوی ستور جد و هر چیر که فرود
و سناید کشته کوهی یا کوهی یا پیشی و پس و پیشی و پس
یا کتانی و بجانکی کشته کی یا کرده شدکی ارجمی بر سار و ستاران
توی انجام خوشان شیرید و بشینان خوشندان و خوشندان
ششانت فرود برده کوهی یا کوهی یا کوهی یا کوهی یا کوهی
فرودستان و خوشندان و سر و ششانت و دیدت چشمان
پاک تباب و هر کوهی یا کوهی یا کوهی یا کوهی یا کوهی
خوشندان و خوشندان و خوشندان و خوشندان و خوشندان
که کیم

که تیره و پریشان نجسی که خواهد خد را بفرغ خد چنانکه دوست بیند
ریزاک خرد با همه فراز پایا و اچانکه دوست در نیاید و این از نا
رسائی و کوتاهی خود است این از شکر فی و بزرگی و بزرگی کوهی
جهان داور است **فروشنتاری ارجم فرید ستاری** هر بید سر
شنتاریان و ششانت بدرستی و بدرستی خود تو فراری
بلندی از همه چشمان و چشمانیان بشدت میراید بدرستی
ورسائی خود تو بلند ترا ده از دریافت چشم از شید کوهی و بود تاناکه
انچانکه لوستار و لوستار و لوستار و لوستار و لوستار
بخت شمیری انچانکه مکراند و نه بوند و نه چیری و نه کسکد و نه جد
شود از تو چیری میراید یزدان ارونه کوهی یا کوهی یا کوهی یا کوهی
جد امیش چنانکه هستی او ارونه کوهی یا کوهی یا کوهی یا کوهی یا کوهی
و شرد پیکر نه بند و پس هستی پذیری چیزنا و بودن ایشان آن باشد
که آنا را با هستی یزدان او پیش و رده و چنگ و زن کرید است و اورداد

و خولی یگونی ارجی نادوانچما که لاسپ نوشروی جم ارجم جش
جشان فرخنده و خاشنه شندان نوی خدای آینه گشت پرش
میزنوشیدن سوده و گوسیده بکند و دور کرد بهار است
بشبان نوشتا جان پیا خوانان و مهر جوایند کوهان باکان
سویت محمود و افسوسان تاشیدگان فرزندت فدوت
و زیروت کشته است کردان هستی پذیرشکان میان دست و پیر
نیروت شفاعت اند نوشندان سیحان پست بارگذاشته
کار ساز خوش و چرکن خود شمرده خود را باز داده اند روانان و شرکان
بر تو ارجی کشاش با پخیر که له سماجده و خجیرنی سماج له و یرد
توئی فراز و بر و بالا و پخیر که گمرا نه و پخیری کران گیرد می شامد
ز روانی هم ایهم ششان فرو تاجنده و میوه ام از تو فرو بادی و یر
خوشی برین شیدان خشنده و سیرام نوی فایم فرماد
کیف امانت که سفاج اسب و سخن کوئی باس بشنا رازیات که سبزه

چستانان ستونان و چنان می کرد و فرما شرام ای هرینه هستی
 می روان دام ای نو بارند بخش ده می و ارام او را گران
 و نو شکرمان ای گشته و کرده و کارنده و سازنده و لها و روا
 می فرما شرام تو ندان و فرما مان ای کرونده گشته پیکر
 و ساینای می شرام شرامان رهنده و در و رام سید دام
 ای شید شیدان و کرده و چرخانده و کرده و چرخه و ارج
 و ای خرمای که لاسرام خم و متری چند و متری که
 تخت تری پسترا تو ارجی هر متری که لاسرام هر متری که لاسرام
 هر متری که لاسرام تو ای بار پس تری که می بار پس تری که
 فرما شرامان شورا نده هر واداییدن و متری که
 فرما نده و نارسیده و اندازد و یافت بزرگیت و از یاقین تری که
 بیوران تا میان اند بر سیمور شوم و جیوه است مردمان نارس و گونا
 یافت اندر شمشاد رسانی کوهرت و بود و ارامان که ارامان و نارس

ازمان شجرای پریش سزایان آزاد کن و در ما کردان و درانی بخش
 از بندای فرودی شالی ایتین رام و نهارا هر سیزمان سوید رای
 شجرای رستکار کن از گرای هستی زشت نادر تیر و نادر یک فرودی
 فشره شرام کم کم نو شرامان از سما شرامان شرامان است بهر
 روان کن بر روانان ما فرود خای شیدایت فشره شرامان
 نیر و زار اما جای سرامانست پیاده فرود بر روانانای فرود خای
 فرما شرام هر دو سرامیب نرود سرامان نرود سرامان سر و دست
 و چک و چک و چک و دکات است از کاتان و چک و کاتان در یای روان
 فرما شرام و لاسرام پ نرود شرامان فرما شرامان فرودت روان
 از زبانهای پیش کی آبات بشین رست بشین رام پ فرود شرام
 فرود شرامان و لاسرام نو شرامان لاسرامی و لاسرامی و لاسرامی و لاسرامی
 و لاسرامی و لاسرامی و لاسرامی و لاسرامی و لاسرامی و لاسرامی
 و چهار دازد کوهرت روانی جای و نادرای و نادرای و نادرای

نوند شکار هواند فرشتگان پشمارا فریده از ایشان نخستین خود
 تخت است که همه خرد و اندیشه گردن زیر دست اویند زنا غیبار
 که خدایم **اسپ و یور سر و نویشاران اسپ** پس روان سپهر برزک
 بس بزرگت و سالار همه روانهاست **خیر سیرید و هو خوار سر و سوار**
اسپ پس تنده او سالار همه شهابت و تن بدنام سپهر برزین است
سیا مکان و هرنا مکان و هرنا مکان و شاد و رام و تاد و رام سارام
 خجیده هواند **خز و خستام** هم میاشام از آردان و دوار استکان و شان
 و شایان و کوهرا و نا کوهرا همه آفریده اویند از آفرین بر ایشان
 خیریم بود ایوان و پر پر شستون و کفر بنوان و سر فرزان و آب بنوان
 و دایوان و دند بنوان و پیم فرز آباد و آباد و پیم ارجم هی یاسان کام پند
 فرما جای و داد و رام هر شتم لی خار خاج اندید و ربه بر کیوان و چرس و بریم
 و خورشید و ماه و تیر و ماه و بر باد و آب و آیدان و بر توای یاسان که آ
 کزید مردمانی و پیران تو پکان دستکارند و همه کارام دم میناس
 کلانم

که خرام نامند و سنده کارام دم و نامس توید زام و دستکاران
 در بهشت جاوید باشند و کنه کاران در دوزخ سخت **و نام زریان**
 و ای بنامهربان خدای **شماریدن** رام برچ او با پنی و سا پنی
 پاک شدن دو گونه است **آینی و دوائی** با پنی منار از آخر کونن در تن
 و هموزید **کیما بچون** آینی دل را بیدی نه بستن و نگوید **کیما بچون**
 مانند چشم و کام از دل زدودن و سا پنی با چیم دم پر کنایاج **اسپ**
سلودن و روانی آنچه در آشکار باشد زدودن چون او برنگی و تاپاری
 شکاری و **همیم شماریدن** و خبر خیر پا و این پاک شدن است
 یقیر باشد و یقیر است که رنگ و بوی و مزه او نکشته بود و بد بوی
 نشد و رنه کلاب و مانند آن پاک **دن ستوده جم است** و **و جرسودم**
کلا و سمبند و آب کرد و خوردنه و نوش باید و نهست که اگر دنا
 گویند که تن و چهره بدن پاک شود و آن در خوردن آمده پس در خوردن پل
 ردوی و مردم را آفتاب که در و سر پا فرو شود و بهر پشه **دم جرتوی**
سیر با شکار و میاد و خستای را در آب شوی تن را باروی و دست و پا

امرد و می هیچ همی کم اگر توانی پندار این کن پندار که تن با سرت
 و پارسیم بل بیایم ششک خنای و زیاده دین پس برایش
 آئی و نماز کن و ششک خنای ستار گشته و آتش که فروخته گشته بل زیاده
 مردام زیاده ششک خنای را و زیاده دین مردام رساند
 لب نماز بر دین نماز بر ششک خنای را تا نمازت بر دین رساند اگر کسی
 دم زیاده نیاش باشد و هر دم پندار آن فرنگین او اگر برنگد
 و انشوری در نماز پیش باشد و دیگران پس است و میتوان نیکوت
 امر و میدیدید اگر توانید پندار این پندارید که نماز گویم
 فاهیم ساب باغ ششک خنای برید زیاده ششید با این هرگاه ششک خنای
 بیند غلظت برید و ساب که لیم خنای یا تیم یا دام و انی زیاده و یا
 و انی ششید و هر روز زیاده یا سه یا دو بار نمازید و یکبار هر آنکه
 باید و است که نماز بر چند گونه است یکی فرزند زیاده است که نماز زیاده
 و آن چنان است که در برابر فروخته است و دست فرو بند و هر خم

کند تا پیش تاخ و باز برقرار آرد آنکه باز سرش افکند و یکت بر سر گذارد
 پیش آن دست فرو گیرد و دست دیگر را بر سر گذارد آنکه سر برافزارد و
 دود دست را به هم بپونند و نخستان هر دود دست به رسد مکر دست گذارد
 بدارد پس هر دود دست را بر ششک خنای رساند و سرهای نخستان آنچه بر ناکه
 تا هرگاه رسد و سر خم کند تا پیش سینه آنکه سر برافزارد و دین پس
 برین نشیند و دستها بر دین و دانه با نیز چنین کند ششک خنای
 بر خاک رساند پس یکسوی روی را بر خاک بند و باز سوی دیگر روی خود
 گذارد آنکه دراز شود و بخوابد مانند چوب سینه و شکم برین رساند و درها
 نیز چنین و دستها بر است گرداند و روی دست برین بپونند و ویشانی برین
 گذارد آنکه یک سوی روی و باز سوی دیگر روی را پس دراز نشیند و باز
 چارزان نشیند آنکه بر سر نشسته هر دود دست که بسته سر بر آن گذارد
 پس بر خیزد و هر دود دست و اگر در برافزارد چنین نماز با اینست که بر سر خم خزان
 کس دیگر نشاید بدن بکاست یکی یا یکا شش فرزند ششک خنای است

و در این نماز آنچه ستر است از دستهای کینه دوی کرد ستر است هیچ
باشد چون این نزدانی بگردان کشد بار دوم بهر شش کف سر بر زمین گذارد
و پیشانی بر زمین رساند و دستهای او چنانکه در دست ستر است بگذاشت و در نماز
تغافل او را بپزدان رساند و پیشانی او بپزدان رساند و کوبید ای پروردگار او را نماز را
پزدان و سان زیرا که پیش را روان است و آب و چمن و اگر درین نماز
و انانی نیکو کار پیش باشد و از پی او کردی آید شد و نماز گذاردند شود
تر است و در شواهد پذیرد و در روز و شب هر بار که فرو خندد را بگوید
سر خم کن سید و روزی چهار یا سه یا دو بار نماز بجای آید که پنجم یکی
از باداد نماز خورشید است دوم سیانه روز سیم پنجم فرو خفتن
اقتاب کسی تاب چهارم نیمه شب و در شواهد بکار که بر آمدن خورشید
ناگزیر چهار بشود را **تنبیه برید فایده پنج باب منع که کید** چهار کوه را
بزرگ و آید باین کار بر خود شک کنند باید و است که نمی پرا هرگاه پیش
و آب و زمین خرم پسند سر خم کنند و چنین باد کم و رز پیش و زدن خاک را

پسند سازید باین کار بر خود شک کنند چنانکه فرو خند ستر است از او باید
زیر کوبید یا فروخت و در انجمن صمغ نه روشن کرد آید و پیش پیش در شب
تار بر و بچنین بکار ناجاری او را باید فرو شاند و آن باید باب باشد و اما
تواند در پیش میوه و خار و خاکساک خود شک شده و چهره ای چنان بود
دوم که ستر است کنار رود خانه را نباید آلود و آب را زشت جا نماند
اگر باین تن شستن زود ناگزیر است و در حرمانی دور و داب با جای کردن
و باور اچون بدو بیاسی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد باین ناگزیر نداشتی
را و در اندازند بدانکه در دست باد پیش باشد و خاک را پسند نباید شستن و هر
جا نیالودن باین بهر فرو خشتن ریشیده را هم شستن جانی باید
سوم زمیان دوی بنام مهربان خدای هی یاسان می تا به زبوری می
در چهارم فر فریاد کرد که ای یاسان میگویم زبونی این ترا کشاد و کید
و چنان شمس را و که مور سیاه نشو شام تا بند و فر جیوری باید
شکبید و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم گویند و او پیغمبری است ستر

نام و خورشید شاه

هو زایم فزون مهر بکس نامش **پیش و بر دیور**
 پناهم بزدان بخش و خوی بد و رشت کرا بکنند برادر ناخوب رند
 رخ دهنده از آرد سازند **دشمنه شمای پر شکر**
 ندرمان فرا بید در بنام ایرد بخشاید بخشاید **شکر مهر باداگر دشمن**
 فرساج رام فرا بید کرام بنام و شناخت و شناسایی چرباد
 داشت و دریافت از او شکر کز و شکر کیش و شکر و بخشد
 و بخشاید و بخشاید و شکر و شکر و در دادر و در دادر و در دادر
 و دانائی و کویائی و برابر کردار و کار و کیش و بدی و خوی و رشتی و
 ستودگی و نکو میدکی بکثیر و باد افرا و پادشاه و سزار سازنده و خدا
 و خدیو و دارنده و برتر و بلند و سرور و **هی فرزینار فرور یاسان**
اجام چمنند و جاد سلام سار و چاش یاسانم بخت منویشام باج کا
بدند یاسان اجام هنر چشام اندازد و ای فرزینار پور یاسان

اجام چون نود و نه سلام سال از خدا و ندی یاسان رفت مراد بدکار
 شده یا سام اجام از یاسان پشان که مردم بکشند کنار کشت **ام تمام**
لی ساج و دم هنر ایاد و چمن اندام خرمک هر دای شای محبوبی بی الاد
را باداد و دند بار شسته اکنون مردمان چسب و سرور و دم افرا دند
 چون انجام **سنگام** خسروی شای محبوب و بی الاد و اباداد و دند بار
 گویند از کنار و رشت آن خسروان کار جهانیان تباد شد و مردم دیو دار
 هم افرا دند و رشت را بر دست می کشت تا نام مردمی از ایشان دور شد
 و شد بار کشته با جی او نام و شای کلپو و یاسان را داد و به پیگیری بر ستا
 در **سنگام** خسروی رشتن مهر و خورشید که یاسان اجام باشد همچنان کا
 جهانیان تباهی پذیر شد و بر کتجهای سودمند شانی پادشاهان بر
 بختند و آینه راه مردمی بختند که چون جانوران در کوه و دشت بسر
 میروند و شته و خانه و کوی را چون دشت بختند تا آنکه فرزینار پور یاسان
 اجام را که کشت و کیورت ورا گویند و اداری پانای کرد که بختوری فرستاد

و آن همایون پسر مردم را بداد که ایامند چنانکه پدر پسر را پرورد داده و
 این و هنر آموزد او که مردم را پسین پرورش داد و کیش مردمی
 آموزانید و از شد باری باز داشت بدین بود که او را باب مردمان خوانند
 کردی که بره راست و این سی نیامدند از شد باری نام آنها دیو باشد
 و کشند بسیار کی از آنها بود تصور را فرخیشوری و هر چشوری بکارید
 داد و فرخیشوری فرخیشوری را با باد و چرخ و از ترای پسرهای و پادشاهی گندیم
 آئین پسر پسران بزرگ آباد دارند ساز و هم نیم شبی که فرخیشوری را
 شکستار ارجم باشد و اینگونه ستای کیوان را نایاد و تو باشد
 فاشید فرسای را می فراموش کرد آرام بنام و نشان و شناخت
 شناسائی خبر و یاد داشت و در امت افوار شگرف بزرگ و سترگ کایش
 و شکوه و بخشند و بخشیند و بخشایشگر و دشور و ادگر در جود
 و کثارت و افش و کوفش و دانائی و کویائی و برابر کردار و کنش نیکی و بدی
 و خوبی و درشتی و ستودگی و کوهیدگی یکفر و باد افزاد و پادشاه و سزا
 دارند

رسانند خداوند و دارنده و برتر و بلند سر و سرور ارجم را
 و هم ارجم را نام ترا پاکش و ویرش و برتر و در و آئین می سرجام
 فرجاد فرخاد ای شگرف بزرگ فراد و خوب را با چیزی که نرشد و میلاد
 نود پرمان بر و سر بکنند و فرغیند و پیدا کنند خود جبرند و شاد
 وازی کردند و در خوش خواست پس و خواسته پاک و سرجم و جرم و
 داد و هر چمین فرام و هر رام و فرام و سرجم شایم بگردش سپهر و ازاد پیش
 کست و نوب و سپهر و گرد گشت نگار و درشت است ارجم که فرخیشوری
 در او شای و در جام که جام نولی کیوان سپهر و از جای بزرگ فرجاد
 هوای هوای و هوای و بزرگ شیم و ارج شگفته و قاره و سر بکنند
 زرف اندیشه پاکت اندیشه هوای و در و در و درش و خمتائی و کیش
 ارجم بزرگ است و خداوند و کیش است و قار و ان اول
 و اران ناپاسی و اندیشه شگرف و کارهای این و شروکان و درک
 و بخشهای و از و در شهنشایند ارجم را پکیاد و سیاد و راست کی و

و چنگی و چواری و ترسگری نوایر آب گش که میگوید و میگوید
 بزرگ و سترگ است گش که آفرید ترا و آفرید کار هر هست و شمسید و سید
 و دورا و شید و اوت و برافروخت و برافروخت میرا و نیر و آید
 در جمهر قناس نوپاری و پذیرد و ستاد بر تو از پرتو چواری پلیم
 نو سید و تو سناریش سحر است که فایز آب پس بر گنجت بخت
 خوش روش تو که هیچکی است و رشایت دم و در گرام چواری فریم
 شمس و گشت تو از نگاه جای بلند پس بشمیشم میارم هزار هم می
 کبشار که شادی و خورام نوشته است میخواهم از تو ای پدر خود که
 تو ای لغز و غارت جزو شاد و تو شاد و شاد و شاد از پدر خود
 و بهر بود و بهر نیست بادی که جانور است نه شمس خرد که
 بر کوهت بشید و در شمسشان مروت و بران و سار واری و بهر شمس
 و است خشنده خردی که شاد و نیر و سار و نیر و باد و در باد
 باد و خرد و خرم که خواست از پدر خود و خود آن جفا همه خردان خرد و پند

پدید آمد تخت فرکا شمس شمس که شاد و نیر و پور و پور و پور و پور
 نور داد و فرخاسی و آید و نیر و پور و پور و پور و پور و پور
 سزای پرستش نیر این پرستش نیرای جهانیان خلد و بدستی بر پای دادند
 همه که کدم نیر اند و نیر یام و نیر شمس شمس و نیر پیرام بر زمین و نیر
 فرج شمس شمس و شمس را و نیر شمس را و نیر شمس را و نیر شمس را و نیر
 و در می و اناس باج که کند مرا از نیر نیران که به شمس شمس و نیر ای
 نیرش و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 ایشان را و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 که آرام نیام و نشان و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس
 از نیر شمس بزرگ و سترگ که بایش و شکوه و نیر و نیر و نیر و نیر
 و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 و برابر کرد و کار و کنش نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 بکفر و باد و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر

می فرزندار تیم نام فرخشوری که تیم فرزندش ارجم می پند
ای گلشنه توان پیغمبری که سه پورک کانی و روینده و جانور را گویند پند
توسیرند و حسد را نه و هم کیمان ارجم اند و چار ما در که چار که هر پند
و گفت تواند **سیا** مرا که فرود نیم و چار ارجم پند فرخشوری چید
را فرخشور هن کیمان ارجم پند **سیا** مرا که پست و دوست نشد
پیغمبری که ندیم تا پیغمبرم پرمان تو بود و چار فرزندش و فرزند **سیا**
فرخشور ارجم که هنوز ندیم ارجم را سردم تاله پس از تو پند شک
بدر **سیا** مرا که پیغمبر است که او این ترا خوش دارد

نامه شت و خورشید **سیا** مرا

دو زایم فرزندان در هر کس زایم هر پند
پیامیم پرزان از شش و خوی بد و شت که اکستند و برادر ناخوب
رخ و رنده از آرد رسانند و **خسید** شمتی هر شند و شیر که در
فرایند در بنام از و بخشاید و بخشاید **سیا** مرا که

دنام فرودام بنام نروان **سیا** مرا فرزندش ارجم فرخشور
فرزند ارجم **سیا** مرا فرزندش ارجم **سیا** مرا که پند
نزدیک منی سنای هر زرا چنین دنام فرودام بنام نروان ارجم
دنام و دنام پند ارجم ترا پند و پندش و درود و آفرین بر تو
و هزار ارجم پند و شش **سیا** مرا و از تو بر روانان پاکان می
سر جام هر د از فرزندش ارجم **سیا** مرا که پند
سیا مرا و دنام ترا می سترک فرزندش پدر خدیو فرخی و
هلاونی سیمه و فرزندش **سیا** مرا که پند و خوبها و در جام دنام
تو شاد و شام بزرگ روان پدر خدیو مهربان و در جام فرشام و
شام و در شام بزرگ بخشنده پند و هلاونی سر جام و
جامه شکر بزرگ شکر **سیا** مرا که پند و تانده بخشنه
اوراد و تار و نیار و فرایند و شش و پندش و پند باری و داد
و فرایندش و فرایندش و شش و شش و خوبها و زیت خوی **سیا** مرا

در امپدین فرسان و بگوینای خوبا شیا فرنا فرنا سرنگ
 فریاد کس تر شد میلاد و در نو سر کلند و فرما بر پدید آورد
 جرمه دم نارسایه کرد و در خوشخواست و خواه جزی
 فرم هم لاری چند هر چمین فرام و هرام و زرام در هم شام بکوش
 پسر سرباز زنده از پدرش پاره شد و کرمش پیکر هشتان و کوش
 ناخر نمی شدیم اسپ میلاد و در نو سر کلند و فرما بر پدید آورد
 و پدید آورده همه و ترشاد و در نو سر کلند و فرما بر پدید آورد
 و در نو سر کلند و فرما بر پدید آورد و سر جامه ذات و سار
 قوت که بهار ترسپ و با و در نو سر کلند و فرما بر پدید آورد
 که بلند ترست هر نو ساری سوری شد و در نو سر کلند و فرما بر پدید آورد
 بخش دم فرشت فرشت در خوشخواست از جایت سرجم هم
 فرم و در نو سر کلند و فرما بر پدید آورد و کوشش
 من و در نو سر کلند و فرما بر پدید آورد و کوشش

شورنده را چم جادوت در سپهر شمشاد آجای شمس
 نور کونی ساد و شمسار میخوام از تو بکشی هر دو ساری و شمسار
 بر شد و در نو سر کلند و فرما بر پدید آورد و کوشش
 داد و بیکونی که شاری هر نو شارت و تو شارت و سادت که خواهی از
 پدر جزیوت و بهر بودت و بس خاست که شمسار و در نو سر کلند و فرما بر پدید آورد
 در نو سر کلند و فرما بر پدید آورد و کوشش
 شود و کوشش و در نو سر کلند و فرما بر پدید آورد و کوشش
 هر نو سر کلند و فرما بر پدید آورد و کوشش
 از آتش پذیرا و در نو سر کلند و فرما بر پدید آورد و کوشش
 خواستن و در نو سر کلند و فرما بر پدید آورد و کوشش
 و پاک از خرابی هر نو شارت و شمسار و در نو سر کلند و فرما بر پدید آورد و کوشش
 خدیویشان و بهر بودیشان و در نو سر کلند و فرما بر پدید آورد و کوشش
 و اشاره چمن هر نو شارت و شمسار و در نو سر کلند و فرما بر پدید آورد و کوشش

شداد و حق پرانند و هیکل بوشنگ کفر و پادشاه یافت
نامت صد و خورشید بوشنگ

هوذا میم و فروان هرگز نکس و زما س هر شور هر دور
چنانچه پیران دانش و خوی بد و زشت کمر آکنند و برادر خوب
برنده از آزار رساننده و شید شمای هر شنه و هرگز نریان
فراسید و بنام ایزد بخشاید بخشایست که مهربان دادگر و شید مردم
فرماک پارلیم بنام یزدان فرزانه زمین بی هو رشار فرود بسیار
میزاد فرعی شود ای وادجم و بسیار مادم ای بوشنگ پور بسیار
کزید و پیمیشی و ترارانش و فرزانگی و دادم و تورا مود و مود و خورشیدی
که نمید و تو مود و کار پیمیشی که نمید مادم و فرزانه و هر چه این
آباد نازد و دارشید ای مشرام را که انور و دجم و ایم و نجم و ستاره
بیم که یاد است اینگونه و شید مردم فرماک پارلیم بنام یزدان
فرزانه و سربین مادم و ایم و دجم و فرماک مردم و ترسانانش و رود

بر تو و پاکی یزدان و فرخجاش حتی سر جام فرما و بار و اداسار با
شمار ای شکر بزرگ خوب و ناما و بدست و پاد و زهر و شسته
غیر و زکریا ستار شیار مشرام هر شیم و زهر و شیده و بدیم
ترسا و میلاد و زنده بود پران بر آفریننده خود جگر و دم شادمان
یادی کرده و در خوش خوش پس خواسته خردی و سرجم و نیم
لوز که هر جم اپ هر جمین فرام و فرام و سرجم شیار
بگردش سپهر خود که سباز رتند است از پیر و شمن گشت و کرم بگری
ناده و کدشتن پیکر کنه و کوشش است ای جمی داده و بدو هزار
و رشار تو شار و شار توئی دلیر سخت اقرار برنده استوار
کیوشار و شار و پوشار و شام و بند هر و شار و شار و شار و شام
استوار نور افشار و نور افشار آتش افروز و خون سوزنده
نور افروز و فرستایان یزدان بود و شیار اپ لکه فرامیدت و
نور افروز میدت بزرگست لکه پدید آورد ترا و برافروخت ترا

فروز انیدت خردان کیوسار و نهوسار و کیار پوشانیدت
 پوشش ترسن می و بزرگی و کی و ساریدیم تو اودت
 تو از نام و فرو بارید بدوشت شید تا با پنجا که نشادیدیم
 نهوسر جهات که شادی شادی آب پنجا که پنجه شاد
 کرد شمس که بهی خوشنواست بهرامت اودت دم نامم از پنجا
 داد ترا در آسمان چشم میار هنر که بزودی او خان و فغان را
 میخوهم از تو که شکی و نشان است خدیورا و شاری بهر پورت و ساد
 که شمس شاد آب و خوابی از پدر خدیوت و بهر بودت و بس
 جانتات که شید چه پنجه شند است و نهوسر و شمس شاد
 و سوسناران که یادان شامیارند و از همه بهر شیدن چهره و زرد
 که خردان آردند و ایشارند بهر پور شام و تو شاد و تو شاد
 شام که فریر به خرم یاد و داب تا پنجا است از پدر خدیو شاد
 و بهر بود ایشان که پدید آمد به تخت خرد بهر است شادیدن شاد

فزایدان که کنار نغان اند هر فرین خواستن در خور خردان
 که پاکانند از جادو کرد و ایشار و نهوسر شمس و نوش را و برونو
 شاد و جانا اودار سار را و ندو و در تا خواهد از پرشش شمس
 و پرشش شمس چه و پرشش شمس همان خداوند هستی بر پاد از همه
 که کندم نهوسر ساران و نهوسر شمس شمس و نهوسر و از ریان
 امیش که کندم از ریان خود و از انچه شید شمس و از کرده و از ان
 هر شمس سمر سار شمس و شمس را و در و شمس را و در و
 شمس را و از سار و فیروزی شمس کرده شید و تاب را و هیاوین کرد
 ایشان را و پاک کردند ایشان را و ما را و پنجا و تو را و تراچ تا دوش
 و جادید میان باد و شید مزوم فرما که باریم شام بران فرما
 ازین باج تو و پنجا و فرجیو و در و پس تو و پنجا و فرجیو و در
 و اجم فرو خوری نهوسر شمس ارجیم که ویم و من پنجره از
 میان فرزندان تو برگیریم را و تو را و نهوسر شمس تو و فرجیو و ام ایچ



تاج و یاز ارشاد تو سپهر ان کبریم و ساب کاش از نور کسای جهانم
قدیم ایم ارم و هر کس را بخود راه نمایم بدین آئین ارم

نامہ خورشید محروس

[illegible]

خوشی



خوشی و غمی و شادی بزنده خودی پاینده شیدن قرض خوشتر
و خوشتر خوشتر کس بدتر پدید تره شدن تره خوشتر و ستاره خوشتر
تره شده تر فرسام هم ارجم و خوشان مردان و ترسانش
دود و بر تو دوند شهای یزدان و فرخشای حی ارنجام و نجام تر
ور شده هر موده در فرزند ام هر میلاد و روز ای روشنگر
بزرگتر و کرده ستوده و محبت و هایلون تر تانده از او نمیده پای
و دیکش جوز چمنده دم سورام سورام لا و کرات لوده در
فزون مهر سرکش او نمید خود خد سرچم فرچم نود که هرچم سپهر
جمیدن فرام و هرام و زرام و سرچم شایام بگرش سپهر خود که پا
کت از پذیرش کشوده شدن و پاره کشتن و نازه پیکر کرشن و کشته
بیکر کند کشتن و کرد کشتن است ناچرخنی ارجمی هوز فضای هوز
اشاد آشا و توی هوز خشنده سخت چه کی کشند تیر کی
فرانور فرا نور فرا نور فرودان سرور در جهان پادشاه ستاران

سویس و ساروم نیز با دامن زاجرامی و زنجرامی و کجندارد و پایی
 دارد و مرا از قهنا و استپهای روانی و شی و شکلهایم هم فراموش
 و فراد و فیروزی دهم چون کوه بشید و تاب و روز شام را در
 میام را و اسرار را و تورا و تراچ و بایون کند و فرخ کرد و ایشان را و
 پاک و دوزخ ساز و ایشان را و امارات و یاد چنین تراچ سخن است که چون
 کس کسی را چنین کند و بیکو حید در جای پذیرش و دوستی کند
 یا چون در باره یکی بکنی خواهد در کار و جویای اینازی آن سرزند
 و ما در دهم بنام توانا زده با دلیل هر تورا و جرش و فیروزی را و پرا
 تو همیشه خورشید هوز فرو خیم و صوملا نام او را گزینم نیز و جادام
 جناح را و هوز و رکام و خوشبای جازا بد و نامیم
 مارشت و خورشید

هوزایم فخر و ان نیز کاس ز کس بر شیور هر دیور
 پناهم نیز ان ز کس خوی بد و دشت که گزیند بر او ناخوب برنده
 و

دیند و از آرد رسند و نشید شمای هر شده شهر گزین
 فرامید و بنام ایزد بخشاید و بخشاید که هر بن و او که نشید
 سور و دهم بنام هر آفرین زدن می جرش و فرود بخور و ارجم را بکار
 ما و فراد آباد را و ادا و او که یکشید و پور و تهور کس تو را بکندیم این
 بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ارجم فرجی شوری اوی پورا و بر کار
 تو پندری بستی بسیار بزرگ و کذا نام سار تورا و اجاتم و فرجیم جانی
 را و لا دیم و هر تورا و ترا و مو شوم و بدین جازا را استم شمشایم
 هم نو سار تورا و شید من بروی نت فروغ بخشیدن بروی
 که هر که او را بدیند از نیروای من و اند و شید بجائی مراد یاید و ارجم
 هر تورا و ارجم هر دی و توی و تورا و سخن من سخن بیکوی هر
 تورا و پ سخن من بر زبان است چه سخن آفرین منم و ترا سخن جرش من
 ارجم ایهم دای و شینی و ایهم دای پد نوی و ایهم دای سولی و ایهم
 دای جازی و ایهم دای شیداری تو مرا می پنی و سخن مریش نوی و

و بآن پیر خود سر زینب م اورا خیم چاریم مرتاب
پر کنار گمی بر تنم شاکش او چلت بنا پر دانش است
دردوان تو که اگر بر مردان شکار کنی لرزد چون شاخ باریک
از شد باد ساب کاشش کاچاس که را بتاریم رایت
هر رفته آو هر کس راست داند و پکان دارد بختان و کهار ترا
سیر او پذیرفته است رویت فرستیدم که کویندت دیدی
خدا را دوی کوی ترا خیم خدا را که فرستم کوی چکونه شناسم خدای را که نه
پنجم و پر خیمت را در زانم مرخدا چه در دهم پر بود و پر خیمت
پنجم خدا را که توانم نمود بپند که بگوی ای جمشید خدا را نه
پنجم شناسم چه نامهای در او شناسم در شناسم اسم اعظم را
نارسات اگر بزبان سپاه و سپید و سرخ و زرد گوید و داند
که هر چه رنگ دار و بر آن ره که شنوده باشد و یاد گرفته باین
باین نداند که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر یزدان اول

پنا سازد و در آن کا پیش از آنکه بر رکنهای جداگانه آنگهی یا به
 رکن یکپرده بوی نمایند و گویند سیاه است ثنوا و است این
 سخن را است یا کاست از آنجا بسته شد که هر کس بهر کس پنا
 نیست از شناسن فرزند آن نارس است پس پیر ناگو بهر کس
 را نگرند چگونه بر دم شناساند و پرسیدن پراید و چون نگرند
 نگرستین او کس با در نهند تا ثنوا نمود پس دستور را باید تواند
 ایشان را برای برو که آن کوهر را نگرند و از گمان بر آید چنانکه کردی
 و خسر وی پروریزد آن شمشاد پروریزد هر فرد فرزند شمشادین
 سخن که کرده آمد نادرست شود و من ایشان را بخ بودن در راه
 یزدان پروردم و همه از خشک گشته یزدان و نزد کانش را دیدند
 و بن آید **سر داسرام استاسی کید اس کا تار بل استاسی**
مردام وارند و انانیا هستی آفریده و کرده در بهر هستی یزدان ساز
 و آفرید کار را هستی آفریده شنید و مقور و شمشاد گونید **کید اس**

خدا خوشی و خوشانی و توبه بکنند و گزند و آفریده می چنی
 و پستان **ایم جان** آید دام آفریدم جانا یک کس چ سر سر
 جان یک کس است شی دارد از همه شمس و آزانم گویند و روانی
 از همه روحها و آزار و اذیتها ماند و خرد دارد از همه خرد که آزار
 بوش کرد خوانند مردم نیست چون در مکر می جانی بدین
 یک پستان آید که چشم دل گشائی بپنی که آسمان پستان این
 کس بزرگست و کیوان سپرد و بر عیس جگر و مسلم زهره و خورشید
 دل و ناله می کنند و تیر مغز و ناله شمس و ستارگان بر جا
 و فغانهای روشنایان رک و پی و آتش گرمی رفتار او در راه او
 و باد و دم و آب و خوی از زمین کرده پا در هر دی و در خش خنده
 آسمان خرد و آواز و باران کریم و پستان کرم شکم و او را
 رو نیست چنین که آن کز آتش از روانان فرودین و برین است
 و خردی این کوه که چشم کز آتش از هوشهای ششپسین و فرارین

آمد پس مرد باید که بکرم شکم بودن نشود بنود روان شود این
 مایه سخن آنچه گذارد آمد در مایه بخور که بجهت است از سایر زبان
 سهرانی هم آمده و ما آنچه کفیم پای خوان است **جان حال**
 کرد و فرماش او جان بندیشه و پنداشته بر آینه باش است
 جلال **چند خان** است نیستی آینه هستی است ای و سخن کز فرماش
 شایسته پند بر آینه هستی چهره و بخشش و سلام رسیده و فرماشند
 خال **ایم خالیدگان** ناله شمس رسیده و بخشیدن هستی و خود
 باریدن بوده است بر بودگان و بر همه هست و هستی پذیرندگان باشد
 فرسخن **مزام** فرماشندین ارشی اویم ما و مدام زدوم ناله
 کزیده تا مشن جمعی است بر خداوندان دل و مقام **خدا و خال** ام
جان چنان یک تاب خدا و جهان آشکارا شد که یکی جهان
 پای و پنجم و دوم کتی مایه دار باشد هر دو راستی از پرتو خورشید
 که هر دو دارد است **پو آفرای جان** لی چاه و چار و دم خیمه خیمه

و سبب کاش که چای و سمانی و هر کس که خواهی سانی سمانها
 و گوی سانش ایام هر بار ام فشار ام آو را بهای بودی
 و گویا آید که ایام کاله جبار و سمانها که جبار و آید خود را
 نشانه خود که کاش که هر یک از این سانش یعنی این خودی
 خودی است از تمام دم که و شالشت باور لایند و ارجم دم که شالشت
 آب حاد تابی فیروزی دم که و سانش میام و الایند مردمان در خود را
 خویش میگوئی پس کوی در خود و شالشت تابیاید هر سانش چای و ام
 فشار و از سبب آشکاری برون تنان جالغی مرناس و در تمام جالغی
 جهان مردست و مردم جهان چه جهان را همه مردم و محبین مردم و محبین جهان
 خوانند و مردم را که این جهان از نیست که مردم نموداری از دست و هر چه
 در محبین جهان است نمونه از آن در مردم است و غرضند آن در برابر
 کردن و جهان را صا ساخته اند چنانکه تن آسمان و بهشت اندام صفت بشر
 و در اندوه راده و روحانه و چارامینه چار که هر دو مانند آن که هر دو را

و گویا

بر شده اند و ما را در این دانش نامه است نام آورو و گیتی نام بر سخنان و
 و که از فراز نیایه خرد گرفته شده و فراموش و خوشنودار شمشاد جیشد
 بیشتر سخنان بختی است که جز هر یک پان نامدار نیابند و ما در این پسین
 و این هم محبین نامه پیرته ایم بر توستان نام و آنرا بر هر نامی خردی و هر که
 و سبب و او سبب پیرایه داده که از دیدش روان می شود کرد و آن از راز
 نامهای خدای بزرگ است همیشه در چون سود مردم بنام هر از این
 یزدان ام مرنا جام یاع کاج بدنه و باقی تنبازی و در فقه اکنون مردان
 بکار شده و راه شد باری کردند و بهیاسی ارجم کاله خاد شالند و ارج ترا
 نمی شناسند و از کس و اعتبار ارجم که خاد لایند و فایم مردم و شالند و ارج ترا
 کند ارجم سخنان تو نمی یابند و باین کوشش و می کنند و برز باد و بیایم
 او نیای چشم جاسی مدیون کینه و بیکو نیما که تو از برای ایشان عا
 خراموش کردند ام نمود که او مدیون هم ارم و بنیان کاله قیام و راج
 تاسی امون نوشاخ آب اکنون ترا از میان محسار برادر و اینان را

بست ده اک نازی بودن سزاوارست و ده اک کومروی بود از نژاد
 ناز سیاهک و نژاد و ستاد کار ناز بس پرستید بدین راه نژاد او را
 بکام رسانید و در پادشاهی زند باراد داشت یکی از بدکار بیانی
 بزرگ او کشتن پدر خود و حبشید و اینست انجام کار چون بدکار
 بود و او را از آب زانده در دوزخ فرستاد از جم کانی نژاد نام
 و میردک فاجعه پاری ترا از نژاد خود آرم و همیشه با من باش
 و موی فکون که تو از من دور خوب نه انیم بشاوم باغ دارم چه خد
 نر انیم ای من چشم در راه دارم که کی ترو من آئی و چه برسد ای هم چه تابت
 نور کاه تا جام که کاسیه نه بیکاه نعل لایند غیر فرید و کاه فرجیوری گهم
 و چون سزای ای که گفته ترا مردمان نشیند نه پنج پار یا بند پس فرید
 به پیغمبری و رستم دارنیم از جم کافرانید تا این ترا ندکست
 نامدشت و خورشید

هوا ایمم نه مردان بهر ناس هر شیور هر دیور

پناهیم نژاد انزشتن جوی بدوشت کمر که گنند و براد نا خوب نژاد
 برنج و بنده از اراد رسانند و شیه شمای بر شنده هر شکر نژاد
 فرامید و بنام ایزد بخشاید و بخشاید شکر مردمان داد که فرسام بهر سام
 مردم بنام یاد نژاد ان می رسیدم فرود آیم بهر منو شام و نژاد
 هر شیدم و از جم کاه چون ایهی فرجیوری بکار دیم و جلال کاسرند
 شود و مردم ای نژاد پورا بشین بر مردمان و جانوران بی از نژادیم
 از نژاد ایشان گذشتم و ترا که دوست منی پیغمبری کردیم و جازا پر شنده
 نو کردم بازاد فرز آباد کاه صبور که بزرگ آباد دارند کن و بعد سام بود
 مردم کاشش له شالیده تو دکا هر و ختم سروراک اکنون کس ندانسته
 ترا آموختم شیدای قید ارم کاه دارد سو و شش از جم هو ستای ترا
 که یاور دیش تو شود بیک شیدایش راجه هو نیات هر ساقم
 اینک ستایش نامه از بابت نرسنا دم فرسام بهر سام فرسام
 بنام یاد نژاد ان از جم داف سام و پیم از جم نور مردام ترا پاک و نژاد

و بر تو دود نیرودان ای سرجام و در جام فرساده ای شکر بزرگ و
 سترگ خوب اما پوشاد تو شاد و قیام هر ششم چرخ بدو گرامی سیر چرخ نازد
 با به فرساده استار استار و انشور کفشتن خوب و اما بایزده راس بود
 نازد هر شان اکاه آسمان نورده که کرمها اکاه به جاودان و جان
 فرا تو از تو ازان و اما ای جهانان اوراد و اوراد ان خداوند کشید
 جو زای از زحمات و جوار ازان به کستان و از ناو کشیدها و کمور
 فنوران سپور کعبه و دشمنای باریک و سوار تناسه شهید
 بشوای یاد کرشن سو فایزده سر جانان و اوردان دم نقشاران شام
 باورده بشکوف بزرگان خزان و رنجهای ایشان رو دارنده کفزار
 و چهار و سرخچیدن و زو بارنده زوریابی و دانش و هر آینه چرخ
 ترشاد و میلاد و نور پیرمان بر پدید آور خود خدایم تو که هر چه
 اسپ هر چیدن فرام و فرام و فرام و سرچم شام بگردش سپرد
 که پاکست از پذیرش کشد و گردن سپیدی و فرود که آشتن نکند

و گردش رات ناچرخ دم شاد و ساد و ستاسی در خوشی است
 بس خوشه پاک استار ای میلاد و رت و نوشاد و رت و نوشاد
 کرت بلند است پدید آورد و فرزندات و راز فرستاده است
 زردان شمشیر ابر و داروم به ارجم جوشنده و فرود بارنده شمشیر
 بدر کشنده پیشگی بر تو نیرشیت دم هر ششم ساد و جاد و است در سپهر
 ارساد و نولاری آسان گیر و نهانی شام هزار جم و پشیری نیر شاد
 و تو شاد و سارت که یادی اسپ خواهم از تو تا بجای ای از پدر خدایت
 و بهره بودت و بس را جو کست است که خردت و نه یادی از او که
 شمشیر استار و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 بلند نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 هر فرزند که خواهند خوشی جهان خردی پاک از گردش که نیر و نیر
 و اشار و شام و استار شام و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 خدیو ایشان و آغاز جای ایشان پدید آمده است و نیر و نیر و نیر و نیر

زمریان ترا میدور بنام ایرد بخشاید بخشاید که هر بان دادگر
 فداسم پرشیدار لیم فردام بنام ادا هستین زردان بی زخم
 ارسیم کیلا سره فرود میرتاوش ارجم باز اجم بودی ای خوشترین
 کجاست و دور سیاهوش تو نزد کرامتی هستی عجب ساد و نور بر خیز
 لاد جیسکی دل تو از من جد نیست خوش و اسلجم فرود سپ
 بود فرودش از و چین فرودشی بود ویر و بود سیر فاد و نوید کام
 اده ام روان تو فرشته است و پور فرشته است و چش سروشی گرام
 و بزرگ با تو خرد نام داده ام از آنیکه پر بود که تو سروشی و پور سروش
 دو چم خیزد یکی آنکه چون در آسج پدر خستین خرد است کجاست و اگر بود تو
 محبت سروشی و دیگر آنکه سیاهوش را از راه فرخی او سروش خوانده
 و گفت تو پور سروشی چه روان چون از تن فرودین دهد و بزرگ کاخ
 باز شود سروش را کرده و ز گفت فرشته گیرد انتام ارجم کاخ
 پوشید و بدارم انجام ترا با همین نزد خود دارم و اجم بر بار ادم

نور ناله بودی تا چشمی از پیش من نهان نشوی اجم بر سار قور مارون لاد
 من از دل تو پیران نیشتم و ارسیم بر چرخه در جم مستردم دم مناد ارجم و
 منادی چم سار قور و من در هیچ چرخه نکرده دل تو دور دلی چون دل
 تو چه آندل که چون دل تو پاک شود در کجاست و ارسیم بارنگ بود کاخ
 ارجم و من نزد کیترا از تو ام بی بود نیز اجم ز ندیم فرز با د کاوی بود
 فرزندیم فریشتو ام سپ و نام باجم باجم ارسیم ادها دار کم ای دوست
 من آئین بزرگ بزرگ اباد که او بزرگترین سفیران است و آن آئین
 آئین من است استوار کن دی فدای ارسیم زنده سپهر لاد باجم
 ز ندیم که بیوی من راه راست بنایند جز این آئین دم فرود بین جهان
 نمود کاخ چان فسم و فسم و زاپوری کیدم دی سیدس و در داری ام
 نمود که جاد در فرودین جهان ترا چان دست کرشم و یاوری کردم
 که سپاس گذاری بر تو ماکیر است اجم اجم کاخ بیار فراسین بر
 شدیم و جم دستار هر زیدی دارم و دستار سار کتور آغی شیریدیم

چه ترا بر فرازین بخشیدم و چون گستان و ستوری دادم و دستم و ارسلانی
 سپردم و در حرم کاخام فروخته کشیدم و بی غلور و برشای هرگز و بدین نور
 بمودی و رفتی و فایده ای نیستی و هر روز و روزگار و کاف و ارم بر
 و ترا آن فریب دادم که با همه دستکاران نزدیکی زمان دوری دوری
 و با اینان نیامیختی و روز شب دل را بمن بستی باید دانست که از دوری
 زمان نه آن خواهد که با زمان سخن گفتی ازین آن خواهد که با زمان چنانچه
 مردم بپوشند و در آینه نه نیامیختگی و در اسکوی زمین چارون بر
 بودند و ایشان تیره و شیر زردی کردند و آن همایون حسره هر سال
 جهان بیرون رفت و هر ساکسی باشد که بزین نیامیزد و هر ساکسی و هر
 نه سام همیشه پارلیم مردم بام آزاد آفرین برون پریدی فروین
 هوشام کیانند و انیم تاب پرسیدی فروین و گشتگان که اندیشه کنی
 بر اسام پلیدار سیرام سر فروین فرودم نه نیز و می بگو کارشان
 همه فروین و گشتگان چه نیروی بپند و گشتن و بپند و بپند

و پسا و نه و مانند ایشان همه سرشان فروین اند که پیران برون و گشت
 تن پر شدگی و نشان میخند و ام سر و شام کاخ و گشت و بر حرم
 ارجم هر روز شام اسم او و گشتن نور و بکار کاخ و نم و من همه و شام
 بنوا و شام و نش تو بر تو و نش من است گشتن نشان کار من و شام
 پارلیم مردم بام آزاد آفرین برون پیم بکار است چیره و کیم و هرگز کنونی
 نرون و نرون و نچیم کاجت هرزیدم بر و شام چیره کردم و از و
 بیرون و درون آنچه بایست کشیدم ام و کاس کاس و کاس و کاس
 لاری و جاف بودن نیز از رسم خادجای اکنون بکار آمدن بر
 حشود نیستی و همیشه و همواره بودن نرون میخواستی اهم تیره بودی
 نیم سم و لیم من تیره بودی تو حشود نیم سابات فاهمی اهم
 نور فاهیم خادجای و خادجاهم ما و گشتن نیز از رسم ما هر چند با منی
 و من با تو با این میخواستی و میخواست که خبر من است و نیم جاف کاخ
 قیاس پشمار که هر سودمرد فاهواد فروین جبار ابله است پشمار که

ایزدی با دوست چون نیروی خود و چشم و کام بماند گزیند و بی فزونی
و کمی داد پذیرد آنرا خرد ایزدی گویند و مرد بی فزونی ایزدی خسرو را نرود
نباشد و هر قناب فرمودی نماید فکون دم پیمای به فرجیه و رشک
هر خوشی باشد و از لایب پوری بد خوب در سنگام او پنهان
ز رشت آید و هرت به سوسند و فرینده پاد و نامه و پرچیده و پرچیده
ناید و خوش و زشت

هوز ایم فزندان نیز ماس و ماس همیشه هر دیو و پناهم
ارزش و خونی بد و زشت که اکسند و بر او خوب برند و زنج
از آرد ساند و نشید شمای هر شد و هر شکریان فرزند
بنام ایزد بخشاید و بخشاید که مژگان داد و کرد سام مژگان بنام
می هر تو شاد و فرود هر مقام را هم کاف و فرجیه و پکاریم ای رشت بود
بشما را بخشود که می و نیم یکم کتین فز کاف و نور و اوم و س که بخن
و نور بود اوم ایاده و م سو بار و نام و فرجیه و مادی و در خواب و آن و خن

و انهم رم سوچ کفر و نام اروا سیاست اسپ و نیم در میان خواب و پند
و آن فریاد کالج است تیم و جاکفر و نیم کر شدی و ناخوش و سرودم
در شدی سیم و در پندری که ازین کجشی و با نوشته از آسمان کدشتی
بخار امت فایم سیمید و نوبت بمن رسید سر و کشتار بودید
مت و نام و کار او هر کشتار که کشید مت در دو بهره است سر سید
و فرینده سر سید کاف و فرینده پام کم پرچیده و آبرچیده پرچیده
راه ابرچیده و برار کن جم و سائر کاف و بی جز و سائر کاری کنی
سفاف سودا و تر جوشی کاف و نور تیم سر و زشتی را به کوشم
ام ارم هم هفت داده و آینه شالای اکنون تو بر کدشت دست و آینه
و انانی ساب کاش کاف و جاکفری فرجیه و نیم با نیم فز اباد و پو
هر کس را به پنداری سیم و نیم آتین بزرگ آباد بد و سپارم جاست ایم
هیم ایم او حوسته من این امن است نام کاش و نیم و نیم
و نه لایب و آن کتین سیم او کس که ایزد جدت از یاقین چمن

من است ارش کتین ایتم کا جم دم جا کفری له دوم کا فذ چم سخن برا
 جز در پداری توان یافت بزم فذ و پشمار قباب بومی بر شام
 شام ارجم کا کنگه چهره وادم بوفه ام بکاریده بی هزاره و منوشام
 ازین کشتاب بکوی شمشاد ترا چند چهره وادم که بان کزیده شدی ازین
 بلیر چم هر روزش تیار و کفار ایتم فرجی شود به سخت چون زشت و
 و آگاه من سپری بود چم سپه و فرموده بود و فرموده و دیگر چون
 اسفند یار سپری که ده نو بد و سپه است بحر چم چیتا می شود و اواد
 یوسور اتر شهر و دم سر و خاد شالید و دیگر چون جاباب و ستوری
 که راز سپه بان همه میدانند و نور سفوراد و هر چند ایتم بان و دیگر
 کشوری بهشت ایران دار و سر و شام نام زیبا رخس ازین هر دو
 بدند و همه شهر یاران نماز بر این فرمودند فذ سام فرودان بنام یزدان
 ام می تیار از سم با سار بجم آمده و نور کا فذ یزدان ایتم برز انجم
 جامی را پس کنگه جم اکنون اید دست من نزد من آمده و ترا خود نزدیک

ساخته پس آنچه خواهی تا پاسخ دهم فذ سام فرودان بنام یزدان
 پزیدی می نویسن مهر تار جاغ چیتا اباردی پرسیدی ای بزرگ
 خداوند جهان چگونه آفریدی مثال می تیار از سم بشین کرد و فرماش
 کتیا ولی چم و چم آید بدان اید دست من کو هر آینه بود کتا ولی چه چو
 بوشیچ جم بکار داد و کار پر و خاد و در دست چم شیدت شد
 آشکار کرد و برز مناجیم با قاج بزاج تاست او نوش و جان فذ
 بد او نش نشید نام بر کیش کرامی بودش بر ریش چشم انداخت
 خرد و روان و تن پدید آمد با چمنان بودم بر کاه فرز اباد و قتم
 اینجا که در نامه س آباد کفتم چم شهادت فروداب مرز هم شید چار
 تیغ و نیم فرمود پر کتیا رعد چون سپه از پر تو یزدان چه خید چار
 خشیج و سه پور پدید آمد و ایتم نیم فرمود نیاس و ارفه چار تیغ و
 نام فذ شهر و دان فذ جان فذ و نام فذ او نوش نام مرز و نام
 سه پور نیاز دار بچار و در آن سپه روان بر روان و آن بخود و آن

بریزان چو کاسی ساجیم آو فرزند و نازین چیزیت بره و دم
 شهر و دای بر زمین هر چه هست پیکر سایه چیزیت که در پست دایه
 ام بکنید کاکام فرزند او هم کاسپان کاهن و کوفت ما که آن شد
 و در اکنون خوبت این ساجیم خفت چم نام بکنید هر چه کاسپان
 سیخود بدین کاسپان خضای اینج شست چون این میشد و در این
 و در تدوین سایه زندگی ناز و یک کشت ای نام فرزند فرزند ناز
 فرزند وری آو باز آن شب سایه از خود کشید تربت چمن و هم بود
 جستان جستان چمن نامن کشیدان شنیدم بریزان کاکا و جستان
 کاسپان کاکا چمن بریزان را که کستره ساید و سام مزدان بنام بریزان
 ام هر نوراح فروبی ناید تیا نور سام و اهر نور هر مید نام چمن نام پرده
 اکنون از یونان فرزند آید تو تیا خوش نام ناز تو میفای چیز پارسه
 اسم ارجم کاهن انجیم هو شود فار نام بدین زمان یوهو ناکا و پارسه
 من ترا از آنچه او جید میگوید پیش از آنکه او کشت و کوه پارسه و کوه

چون آگهی در کو بر زشت در جهان هر جاشید و سفید کرد جهان کشت
 و آنگاه بر ساحت و برادران کنبدان نهاد و انشوران یونان فرزند را
 تو تیا خوش نام که در آن هنگام بر چه پیشی دشت بکنید نامی پارسه
 و از زشت این چیز پارسه اگر از پاسخ در انداخته شود نباشد و پارسه
 که در استگویی باشد چون یونانی بدید رسید کشتاب به بهترین روزی
 پر سود تا موبدان هر کشوری کرد اند و درین زیرگاه بهر فرزند یونانی
 نهاد پس کشید بریزان زشت و خوش و پارسه انجمن آو فرزند
 یونان انشور را دید کشت این پیکر و این اندام در و کوه نباشد و
 راستی ازین نیاید پس از روز زادن پر سید میفر خدانشان کشت
 و در چنین روز بدین نخت ستاره کاست دن ترا بدین از خوش
 زندگی باز نخت و خوش بریزان همه را نمود فرزند کشت این زندگانی از
 و در کاهن فرزند پس و خوش بریزان با کشت این پارسه از تو بود با کشت
 اکنون آنچه نامدار فرزند یونان کشته اند از زشت بدل دارد و بریزان

میاد چنه ایشار بشنو که مایه روان دانا بدان آگاه ساخته و در بار نمود
 آن سخن خود زنی سن خود رسامه فرزند کشت بگو پس ز رشت پیروز
 ناما کرد این و شیم را خواندن گرفت پرزوت قیافه و فرود نیام
 تو را خ خاد تا بندیم جانی فرخ شور مرزوم کچیکایا پرست دست
 زیر کی که فرزانگان یونان میگویند درین جعبان پیغمبر برون را سرا بایه
 فرخ شور برین چاید و سر تا جام دم کاج بود اک فن بود نیاس زنده بند
 و شور ازین باید که مردمان در کار زنده گانی و زیت بهیگر نیامند
 فیروشام کا نور اس لا و هر پیر خام و تیر اکام و سر و میان باغ پاشند
 پس ایشار اگر زیت از بر بختان و بر نهادن که به بران بهستان باشند
 و انوداچ دم داد و و بر و لیتاخی له جوده و فراسود جانی خاله تا شتم
 داد و دست و انباری نشود و سناد جهان پاید و بهیم پیر خام پرید فرام
 چاید و سر و کاشام تا کلا و لیسه از پیش یونان باید تا هر کسان انبار
 پذیرند قدیم ناما شور فرخ شور و ابرقه بود بدین فرزند و شور کشته شود

پرزوت فرخ شور کا نه چیم بهند پاردم کاج نود شالیم پرست و شور
 از چه رستگاری و رستگار در کار خود شالیم و چیمیری بو به شالیم
 و هر ارم له شالیم کچیک که او داد و دیگران ندانند و هر ساد و نور ام
 محمد و از دل شما آگهی دهد و هر تا چیم پرید و دم یکسنگ فرس لرد
 و از آنچه پرسید در این فرزند و تا پنجم بود که جودا له بود و آنچه
 کند و یگری شوند چه چون از فرزند جودا بار ناید و یگری نیار
 و پیشام لافه بند و هر شام شنگ ناما شور شوی به تیر و بهیم کام کا
 تفر جاهد هر نور خاد جابند بوجی آو و ایشان که فرزانگان یونان باشند
 یا شند که پادشاهی بزرگ فرزند جوی بر خیزد و به سارا پیرا خواهد
 تو که ز رشت باشد میخوانند که او کنت نام و نشان او را بنمای که این کرد
 کرده و انا بد نش و یگو کرداری و روشندی یافته اند نام هر شام
 فرمود هر شام و هر شام هر شام و شام و پستار باید آن پادشاه پور
 از شمشیر شام باشد جم به یک سیام باج کا جام کند و هر شام کا

مردام بگویند نام یو پیرا اذخ تو پالجه چون ایرانیان بدکارند
 و پادشاه خود را کشند و زدن او را که آن پادشاه خجسته باشد با آنکه
 ایرایت بروم بود و هوم هر شام هر حیثوری پوتفره کنون و پیرا
 و شلا پادشاه نام کاغی آب کاغی پیرا نام محمد و آن پادشاه پادشاه
 پس نیک بحث و میزنند و دانا باشد انجام نام خود را به ایرانیان دهد
 و ادبیل و ساری کند تا میخند و ساری کشند این سره کشی شسته
 کند و مید که او پوتفره آن خسر و داراب پیرا دانا بهین شمشیر
 فرست چون ایرانیان کار را که ایشان نامش بود کردند یکی از آن برکن
 آن دو کس است که دار پناه را تهاه کردند چون کند پادشاه پادشاه
 ایرانیان رسانید انجام نام خود را پیران بر دانا بهین ستانی نمود
 دخت و ساری ساخت و آن نام و ساری است که خسر و داراب در
 از دانا و دخت تا نید را سختی موزند که چون انجام کند در دیر
 دستوران بدو نمایند و بدان خرم شود و این پاکان را بهتر خواهد بود

خوبست پخته خوش پذیرفته حتی سخن اندر ز آمدن و فرستاده در بار کند
 و از آن خسر دانا بهین دستوران بخور سپرد و پیرا شد چون کند و پیران
 برتری یافت پیرا بهوت روشنگر دستوران آن نام بدو دادند و پیرا
 و این آباء که آباد بر آن باد و پیرا که بر بزرگی زشت و پیرا
 از اینها نمود و پیرا نام و بدان نام را خست و ساری سازند و آن پیرا
 روشناس بنام کند رشت و پیرا که به پیرا دست که بر بزرگی فرود آمد
 آغاز آن و ساری قرارش بر دانا بهین و پیرا نام هر شام و پیرا
 ناید که انجام پیرا سیاه و دانا فری فرود اند و چون آن پادشاه که کند
 باشد پیران آید نامهای ایرانیا را بر زبان بویان گرداند و پیرا نام نور
 خیام بهاس هر دستانی هم بکند و کینا بودی فن برسد بدین در بویان
 راه فروری بر افتد و پیرا بودی به پیرا باید و است را کیش پیران
 و پیران میانه است در فرود و پیرا بود چون کند و پیران اند کیش
 ایرانیا به پیرا دانا تر یافت و دید که این گروه را پیرا می است که هرگاه خواهند

از تن جدا میشوند تن را برهن ساخته اند و باین گروه دیگر در این
 دید که به نیرود آید چنانچه هست می باشد و این گروه در یونان بودند
 پس نامهارا کرده یونان و در می زبان بهشت پس دستور و امور کار خود
 را موبد و دستور تخت مهر خوان داده او را سر در نیز نو دیان گردانیدین
 سپس راه فرمودی در یونان میان در میان بر افتاد هم فراموشی می نمود
 بر تو یواهم و جاده ام به نور و زنده ام مایه و مرد می بود چون یونانی
 این سخن از نو که من در ستاده ام بشنود کمیش در آید و یزدانی شود چون
 این سخن یونانی فرزند شود به این کشت و زنده شود یزدان
 زرتشت و خورش و ایش و هنر اوخت و شنت کشتاسب پادشاه
 پری یونان و موبدی از نزد بوم بود و از بزرگ مرد باز یونان باز
 مردم را باین این همان و خورش و آوردند سام فرودان بنام یزدان
 می فرستادند و پیش هر کس فرود هر ستار هم سکر کاس می دادند
 فرستیم و نیشافات جید تهاید و هزارند پال و شد ای پیروز زرتشت

و او یزدان

پور اشکان چون چکر کاچه آمد از یک لشک او ستار برادر است که آید
 و بهند بازگشت چکر کاچه دانائی بود و بغز انکی وزیر کی شناخته شد
 و موبدان جهان بشاکردی او می نمایند چون سخن از زده و خورش و یزدان
 احتشام شنید بانگ برانند شن آیین می بایران آمد چون بلخ رسید
 بی آنکه از زبان سخنی بیرون دهد و پرشها کند میبرد یزدان زرتشت گفت
 هر چه در دل داری بزبان سپار و در از دار پس بغزانه شاکر و خود گفت یک
 لشک او ستار و خوان درین حبه لشک سر اسر پد هر می چکر کاچه
 بود با پاشما که پیغمبر خود میگوید که چنین کسی آید بدین نام و چنین پیشانی
 او این است و پاسخ او چنین چون چکر کاچه چنین فرمودی دید باین شدند
 بوم بازگشته درین فرزند کمیش استوار ماند بخشنده یزدان مارا و در
 مارا دین همین می بخشد ام فرزند پارس سام هزارند مایه شالا بوم
 کاشی و کاش جان آد اکنون بر منی بیاس نام از هند آید بس دانایان
 که کس خاست دم مناد دارد بونو صد هزار هم پرزد و بوم چکر کاچه

نیز لاویم سره جوشنی بدیرام و در دل دارد که نخت از تو پرسد که بزندان چرا
 گشته و کردگر نزد یک نیست در همه هستی که مکان بدوی هوکا بود
 کینده سره جیشام او و فایم دم هر دو جوشنی هم فرو شود و جوشی هم
 مدلا و هورام کا جیشام ای بکوار که بزندان گشته و سازنده هر
 چیز است و باین در فرو باز هستی بر نوشته سالار و سر و شید و کزانی
 در میان نیست و دیگر را از افراد است خرد نخت میانخی افزاری هستی از نخت
 پذیرفته و دیگر است شد کار با افزار و میانخی استی داده و مدخی جوشنی
 جسام هم جسامه نهزام همه بودم کید هر می خوام لایساری باید و میانخی
 هستی نختی را نختی نه از اندک در کنوری و کردکاری بزندان نادرستی
 و هم سده نام او و جسامه جوشنی بدیرام کاشیرا و هر دای بدی
 و این برکت کوشی هستی بدیرا و توانانی و تاب فرو باز و نوبانی
 غیت و جشی کاشیرا و هم جشیام جشیام کا اند جشیام پوتفلا و
 و نختی را توان جز میانخیان و نختی را بی میانخیان بسیار است

که بجز جوشنی

۶۳
 که همه چیزهای کشور هستی در جم از بزندان بدیده اند پس این مایه است که در فو
 ریز هستی بر نختی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میانخی نشده و نزدیک است
 و در دیگران افزار و میانخی میان آمده و میان جی و از ارکشن نختی بر نختی
 نه از نختی که در آفرینشگری و کنوری از نو نادرستی و نادرستی است این
 برای نختی که چیزی از آفریدگان را تاب فرو تاب بی میانخی نیست چیزی
 نیروی فرو باری میانخی نه و نختی را توان میانخی بسیار است
 چنانچه نیا سپره و در فرو تاب شب تسار خورشید میانخی پر نوشته است
 و این نختی که خورشید در تابش فرو تابش نادرستی این نختی که
 توان و تاب سرک تاب روشن شد خورشید میانخی نباشد از نوشته
 برتر و سر و شس سرک و سر و شس سالار پرسیدم که چرا بزندان همه کار با نخت
 کاه تو باز گشته و هم از کاه تو بد دیگران و از ایشان نختی پر بر روی
 ساسان نختی در خور و پادشاهی و شکوه چناننداری نباشد که خرد و کوچی
 خود بکار نادر یک شود و جشیامی فرو بایه را پردازد و شیشه نختی که از

پرستار از آنکه پیشتر و فزونی زیرکی و دانش پسندی زانند
باشد برای این کار گزینند و کارهای خسروی و محرابانی بر زیرستان
بد و پرمایه تا او پیرمان پادشاه و از مدینه این کار کرد و هر چه از کارهای
بزرگ باشد بخود نزدیک شود در کارهای دیگر گشتگان آورد و هر یک را
کار و هر یک از گشتگان از برای کارهای خود کارکنان ارستند و از
تا همه کارها بدان رو که کام پادشاه و پیرمان دست گسترده و باز بسته شود
و این نیکو چونند و حجت گستر از پادشاه باشد بدست گشتگان و
کارکنان بی میان و با میان و چون این سخن دانسته شد بدان پکان
بزدان در کاران بزرگی و فزونی نیازی و توانگری و شکوه است و شایسته
بود و از فزیدگان که در هستی و درسانی خود نیازمند بخر خود اندیشار
پایه پارسا است بشمارد کمی و فزونی و مگو میدکی و ستودگی پس
خورد گزیند و فرمایش نباشد که همه پایگان بخودی خود پردازند ستود
است که یکی راستودگی او پیشتر باشد پدید آورد و کلیای کارگاه

خسروی بدو سپارد و او نیز بدان پایه پاینده گشتند کارکنان میانند
با میان ساخته گردانند ایشان نیز چنان فرشتگان سپیدی و ستارگان
که از جهان برینند و فرشتگان زمین مانند منشای خشی و دیگر
و در آن و نیروی رستی و جانورانی و مردمانی که از گیتی فرود اند
و هر یک را بجای و برادر سازند و دانش آفرینی بجای آورند بران
که در خود و بزدان و پیرمان او باشد و این همه فرز و گسترش و آسایش کرد
فرمایش کرده باشد بهترین روی و چون گوهر بهتر است و ستود و از
ناگوهر که نیازمند است با و از آذوگان چغالی که بی پروا اند از نایبانی
بهر و ستوده تر از نایبانی که نیازمندند بجای و مایه ازین ره یزدان
مرا بر گیرند و من بدینگونه بهتر گزینم و بهترین فرودین همین بند
ست را دیده آئین پادشاهی و ستوری و سپیدی و مرزبان
و مانند آن نباشد و هر چه بوی میکار و در بان شرواد و پاک است
و در مونیکیان پاک و مرغانند مونیکی و دیگر جوید که چرا آتش زیر پیر

و باد تش آب فروه باد و خاک زیر آب قناب پوشه و بندوم و ریش
 او دورش پال دارد بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آورد
 بدیم تو خه ما در میدان شهر و دانه بودیم ما و را سوری پال و درش ^{و درش}
 روهتی بدین کوی تش رگس هر که شه که اگر خبر تش بودی گرمی گردش
 سپهرش سوخی بل سریراه همی و نام پاک او بود امر کریم سودی و انوم
 و زیل و دستندی سده و دود و کور پس شی تا درون بادست که اگر
 تا تا بودی جانوران دم نیار کشیدی زده اند و شد نمود ^{خبر} فرافیه
 و اما کما پایم مرتقا باشد بود امر ترا و نه پاک بان و بان جانای خبر بود
 در امورام و زیل و بارندی سدن و اما و جاد و باد که راده کی پرتاب
 افرید و آنرا بر خاک بادشت که اگر مانند باد و بالا و در جهان پرتاب بود
 جانوران دم شو کشیدی زون و خورون و خفتن و پشت نیایدی
 چه همه فرو شدند بل و تشا کا بازید و نوکا جلد باشد و دم سباید نیز
 در امورام و نورام و زو و نورام بود و تشا خد و سباید کما که خبری که داد

پس خاک را آورد و او را آرام داد و بنیان داشت و در هر یک از جانوران
 و درویندگان و کانیان منش نهاد و هر کدام را بجزئی کاشت و تمام ^{نزد}
 بنام یزدان هو ر شوید و او فرو نامس ^{سختن} جانید پارام کشتا و کشتا
 نور پس ^{پس} بنام خامر تابی ^{پس} و پیش و دیگر جوید و استان پرمان ^{جانور} بودن
 کشتا را و نو سیر اینان با مردم پس گویش ^{نزد} نام کشتا و کشتا ^{خبر}
 و جانیشار کا هر دیار هو کید یزدان کشتا را کرد و جانور را پستار
 او کرد و نام و خوسده بنام کام سعد نجم کا و تا شهر یار همه ایشان
 بر هفت بخش کرد نو سد فرزند نام و هر نامی بنام کا و نزدیک ^{خبر}
 نام دار خشت چرندگان و پادشاهی ایشان را با سپه خشم نام و او
 و امم و در کلام و هر باری هیام به بازوس هر کما ^{نزد} بنام دوم
 درندگان و شاهی بنیان شمشید بنام شمشید تیم بر کلام و ش
 محری ^{نزد} تیم فرونی کا پ را و دوس نام به سا و سبور سپهر پزندگان ^{نزد}
 این گروه سپهر فرو نامند برمود چهارم متا نام و هو لاری ^{نزد} تیم فرو

به بولار خواجه نادر سود چهارم خدا و ندان چنان و سری این کرده بود
 بر تمام نمود پنجم در کام و نوشاچی و نام کاپه هرزنگ نوراسام باشد
 پنجم جانوران و ربالی ما پرند و پرماندی آنها را به ننگ توانا نام گذاشت
 سیم هولیام و هزاره سوام کافه تورکس به قال ساد برجه ششم
 ششده کان و سالاری آنا زابا و دای برزور نام بخشید سیم شام
 و نشاد ایام کاپه سواد خیم سواد بشام محمد بهیم که به شندان و برتری
 ایان را به رسموی شیرین نام بخشید هر سامی بهیم سغد هر شام پاد سولی
 کلاش و کلاش پاش هر شام هر شام لده بر سیمار و تا جام سیمار باشد
 از سوی این بهشت شاه پرو کلاش بهشت وانا تر شمشاد آده اوستم مردان
 وادخواستند نو سده شلیده شینور و غدی فرخنده و زام مرناج کاجم
 اهاجم بر قیری ماه و دیورندیم هم ارمکا شکار خاد کند تخت خزان
 شتر و ستاده خوش گفت ای پیغمبر زنده مردم را بر ا کدام برزیت که چنان
 براتسم میکنند و برند تا بدویم و چه نو ندانچیم و بریم بگویند تا شویم

و شونده

و شونده ای که گویند سودی بود سه سام و اویم شید بر قیری مرناج
 کاپم ششام شید و دانید اکار زام کشور آدو بهام له مارند خزان
 نام آدو بر شید که برتری مردم را بر ایشان بهر نامی زان کو یالی است که
 ایان دارند شینور و ستاد واد و بر امر هر کشور اچار و خداری آدو بر
 یام یار و سیمار نام کابین آیه شتر ماشخ واد که اگر اکر کشار کام کشاری آ
 که شتوادر یا بد جانور از اجم هست و هودکس کشور سیمار و دم سوار
 کلاش و سیمار و دویچ و به شام من خاد سربند و دستان کشار جانور
 در نامه کلاش و سیمار است پیرس که پشان هم می شوند چو ستر
 وند کشور مرناج پکار و پو خاد و دانید و ما پنجم شینور خاد نوید سنجید
 محبت گفت کشار مردم شکار است که میسرند و آنچه شتر بگوید پوشیده
 شینور و شینار واد و بر سیمار کاتبه دال هر پیش اویم ارجم له خاد
 هجا و شاز می و بر سیمار پ شتر پاشخ واد که جانور را نیز زبان سیمار است
 چون تونی یایی می پندار که ناسر است ای کلاش و سیمار و پنجم و کزونی

نو خاد چاشنی او گونی ارجم او ای نادان از آنچه خوبی خود چوئی نا
 خوبی است و خادونی بوسیله رام کاوالی کوشش و گونی مزاجی
 بوسه ششپ چم مرسته کا خراب رام بیل او سرت کا زت خردار پاند
 و میگوئی که جانور از زبان ناسریشی است و خوبی مردم آنکه سریشی است چون
 شوند را از بند و سودا است هر دو را یک حرکت باشد و امر که
 پخته چمن پدال کوشش او پدال ویرنج چم پدال هر آید و تاد بود و اگر
 کسی سار چمن زبان ناسریان کوید کینه زش چون زبان سراید کفر شود
 چنان یو مزاجی کا اباس لا و پدال صیغانه و داس و یو چم صیغانه
 اباس لید یو پدال مزاجی زیرا بود چنانکه مردم را ناگزینست که زبان
 سخن گوید همچنین جانور ناچار است که زبان مردم کو یا شود و له ویری
 بری کا زور کس با خوری جو نگاه نرساید لایاری و جسم با خوری کا زور
 زینتی که خاوری را سخن با خوری با و نالی نماید نایشتی و همچنین با خیرا
 از خاوری سب کاش و زش کیشا له شالده و داند و فدی پدال کوشش

هر کس سخن کسی نماند شود گفت که بزبان نمانست **هوسنه دفت** **نما**
 اما شد و نه حجت گفت شمار ابرستاری پرموده اند **شپور**
 او را چاکا بن کا من ایوب و کفار و کیوار از سما با برن سروده است
 شتر سراید که شمار اجم آب و دانه و گیاهی او درون پرموده اند **هوسنه**
 کا شوار **هوسنه** نماند خبته را پا نخ نیامد نام زبان سخن ده در لب دوست
 خیر شکید و شجاریش **نماند** و پاکشاد **نماند** و فتی فرج بشور **نماند**
 و مرناج کا مرشام خا و پا **نماند** و مرادام کا **نماند** و مرشام و مر **نماند**
 پس فرزند مور فرزند فرزنداده و سوری شیرین نام **نماند** و پاکشاد
 ای نردان و جانور و مردم را **نماند** و مرادام که فرزند خوبی مردمان را **نماند**
 و ریام **نماند** و بی شاد **نماند** و مرادام که فرزند خوبی مردمان را **نماند**
 مرناج **نماند** و بی شاد **نماند** و مرادام که فرزند خوبی مردمان را **نماند**
 گفت که یکی از دهرهای فرزند فرزند خوبی مردمان را **نماند**
 شکید و شجاریش **نماند** و مرادام که فرزند خوبی مردمان را **نماند**

سر کیو ساریم فرزند مورگشت چنان را سخن از پسرک نباشد با این در پرتو
لحشت تن بعد یکسانیم و چمن تپا کاشاکا بر تابد شاز پخت و نام و جو تپا جو
جود نید بهریم شاسته و دیوار سافو کونویم و چون شکا کسی رستاید
آهوشم و بکک رشاد و مور میان کو بند ازین دسته شد که با هم دیراک
هر چو در پایه فرو است در بنگام تیش اورا بفاز و برتری اروزمانند
و به پسر و کرداران فرازایه چون دهن چون مردم خود را مانند بجایوزان
سیکند دسته شد که جانداران به از اینها باشند بهریم شاز کایا
له نام ازین شاز سارامیخ نیامد بهریم شیلک تلیم تهاذه و فرت دورا
کا جم و فراتو پس شیم در باه فرستاده بشند شاز گشت مردم را
چهره است سودجی نیل ادوگک سام پارد و اریو در زمر و ادوم اندام
و خیر و نوزاید یو کاشته و ام چولیدن پنوج فرزند جوشیر پاشخ داد که
فزون مردمان پوششهای خوب و خورد آشام خوش است که دوشده و اکنون
پوشانیدن شزنگاه باید دست که دوشده از آن گشت که مردم در بنگام تپا

کاشه پوشش و خوردن یکو نه شده و دهنش کفش را که پیش بنجام شد پنهان
آجام و زان پوش است و زین سپس اکنون کفش برپوشانیدن شرکاه فرود آورد
چه کفش و سپر پوش برکمای درختان و پوست جانوران مرده و نه بار پوشش
شرکاه کردند و خزان فرود پوش در آن بنجام نمود **سلیک** شلیم و نه انداختن
تیا زنج و تون و پس سنجار ام بوده و آنچه شیم دوباره کفش جای گذاشته
شمار ششم و موی و پوست جانوران بوده و است و سوبل و گوند و نه زنج و
خود بهتر از تنه زیور و در تار پسته نام کاله خاد و جای چیم زنجری می نام فرود
جیده نادر و شرکاه پوش جانور از آنی باید چه پوشیدنی ایشان خود پوشیده
در لبه مرز ام ایام کاله نر بوده و اگر میت یزدان اینا زانیر بوده که پوشیده
نیل اردکان بار و دار یو ارجم کاویم نه رشتله رسد از تامل شیره
برگانه خارج میوه جوش شیر پانچ داد که ترا دین سخن رشتله شرکاه زنجری به کیر
شلیم و نه چیم کیدار از سماه تیا زنجاره و رفیم چیم چلیس کاشته و دوباره
این کردار که در دین و شکریدن باشد ما ز شما یاد کریم چلیس کاشت باشد

دانت شگشاده را از فرزندان دو پسر بودند مجلسی شصت و دو دختر
 کیمیا و کیمیا را که در دست اندام در نمود در یکدیگر و دلپذیری بود
 در مجلس داد و کیمیا را که چندان نیکو نداشت مجلسی بودند داد
 مجلسی کام و کیمیا را که تا بهیسی شگشاده سنگ سبز که مراد
 خود مجلسی را در هنگام خواب فرو گرفت و بنفیرین گشاده و کردار خویش بدو
 شگشاده یاد کرد و در بدین رو باه و در پای سرش بچویش گرفت که بچویش
 و بدانی و کام پرستی و ششمستانی جانوران از مردم بکران یاد کردند
 و همچنین هر لاش را با خود و بر نذر چای چای کام بن خدا و دیت

و در مکان از گوشت خور و یکدیگرند شاد و در هم می افتد بگوید که درندگان را
 خنده گوشت است باری برین جانور کشی نکالند مردم را چون خرد از گوشت
 ناکر نیست چرا بهیچرا بچندان و چندان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان
 بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان بهیچان
 دور شده اما در کوه و دشت ایستاده و با سواک بر جبهه با رخسار شصت

اما در پرستار و پشکار و پشکار و پشکار و پشکار و پشکار و پشکار
 از پاشخ فروماند بلی شیده و پشکار و پشکار و پشکار و پشکار و پشکار
 و خند و شایم پس فرزانه رجال فرستاده از دمای پرور نام پیش
 گفت که خوبی مردمان چیست بگویند نادانیم سوریه سیم و شصت
 یونس و شام حمید سام و انکارام و سود بکارام و راوند نام خداوند
 سیمیارام له فرزانه نیا تو شصت نام گفت که مردمان سپهر بندان و پشکار
 و جادو و مانند آن میداند و جانوران نه پشکار و وقت بهیچان
 پشکار و پشکار و پشکار و پشکار و پشکار و پشکار و پشکار
 و پشکار و پشکار و پشکار و پشکار و پشکار و پشکار و پشکار
 از مردمان می بینی که کرده چشیده و کرده شده و خاندانی چوب و خشت
 و چاکر که می یازند و پشکار و پشکار و پشکار و پشکار و پشکار
 در کار بن نکر که جز افراد با فدی سیمیارام سیم و شصت و پشکار
 شبست و پشکار و پشکار و پشکار و پشکار و پشکار و پشکار

تواند نوشت و آنچه در دل دارد بر کاغذ آرد و جانور نه پویا رفت بخت
 رام جیباد مزدوم کا خبر سازد و او ایام بخاورد و نهاله و برند و جان کشت جانور
 رازیروان را از دل زنده برتن چنان که کاغذ باشد زنده از نه سیم
 رایش رود از سر سازد و میناش و بخت نیا تو ش سر از سر نه کی پیش
 اکلند غیر شیده که از آب نیش بد و وقت شید پر زک مرآع صم آو
 پس فرزانه سنگ پشت که فرستاده سنگ توانا نام باشد پیش نده
 رهبری مردم چیت سودهی شالش هر ای سام وقت هر شام ماه
 سودام و در دارام و زوارام و فروارام مرد و شام کاشید بر و چلی
 هند فرزانه دانش ستای نام کشت پادشاه و دستوران و سپهان
 و پریشان و ستاره شمران مرد مرار هر قونی اند که در آب وقت دم
 سینارام بن بیم فروغ بودندی آوند سنگ پشت کشت در جانور
 هم این کرد کشتی باشد هر شامی زیز کا خوش فاشیجا مردم قودا
 پادشاهی زچود را بن با سورد کرده خود و هر سودی نزد اک و اک آود

دستوری روباہ یاد آرد و اسپیدی بنار کرد و سپیدی پکل شد
 و نو و از می هر تیار نیوز بود همیک کاغذ ناستیدن بیم تو بر کند و پر شک
 از شک آموز کردش را بلبسیدن زبان بکند و نزد ابرو کند او بود
 هوز و دینوز و کون شاله و شرسناس خرو است که دکان و شکام روز
 و شب نیکو شناسد چم پیم زورس رسید شالش هر نامی هر روز اند
 چون بدین سخن رسید و دانش ستای ناموش کاغذ غیر شیده لبی
 کرا میده وقت فرزند منوشام کاشید به پرگیام آو پس فرزانه
 فیاض نامه سیم خردمند نام خرامیده کشت می مردان از هر کجا
 سودهی و نیز لور سام وقت میناچ چشمال و شیدال منوشام کا
 فرزانه و و انما نام کشت نیروی زود یابی و جدا کرد که نیک از به جدا
 سازد مردم راست شیده و سیاه وقت ابردم سانغ لانی سادشا
 نماید شینا سر و پول آب کاشتا اند و پول جسم شاله فرزانه
 کشت اگر در شب تیره صد کو سفند زاید روز همه راده و در ایشنا

چنین دانه سوی مادر گراید و این مایه ششانی مردم را
 سوربی و بر لور و قد **مخوشام** سکور بند فرزانه روانه نگاهداری
 دلیر و جنگجو اند **شید** پیاف پاره و دار یو بر شش **سکوری** بند
 فرزانه فیلیخ داد که از شیر پر خاشخیز نمیشد چه جنگجویان هنگام شش
 خود را بدو مانده گشتند و بر لور برزاده پال داد و انما از پانچ باز
 ماند فرشتد ششبار شش ده وقت گشاده شالای و ابهم کاشید بر نکت
مخوش بر تو پس فرزانه بجای فرستاده مور بر تمام پیش شده
 کجاست و انانی که مرا بر هر بی مردم شنوند **سود** بی مردم هر نه
 سام مار و واد یو ایدای هر فرنگی **مخوشام** شش آب بوی تو را
 هر فردس شای بر پراسدی خاد بداند فرزانه یزدان ستانید نام پنج
 داد که یکی از بی مردمان دوش است که به نیروی از فرد جای با و از نگاه
 می برانید شیده ششبار و خاد بر بدم خاد فرخادی سینا ام کاتیم
 شش ادو پام تو و خور کاشد آخاد کند فرزانه بجای گفت

اگر بدین

اگر بدین نیازی جانور از این است که بدن کل خاد را
 نمیکند سود بی مردم هر تانیده وقت بوشش کاتان آب و
 تون وارجا کاتون داده اند و تان شش هک و رزاد و **مخوشام**
ر آب فرزانه یزدان ستانید گفت که دوش رانچ است و شای
 شمار شای داد و اند و خ دوش حشور پند است که مردمان است شیده
 ششبار وقت ار سکا کاتیم هم داده بند و ساب فزده کاجر شای و شیده
 فرزانه بجای گفت ما را نیز این داد اند و هر کرده را روشی است جد و
 بیان بر دیو فرجه شورام تیما پکار رنگ و رخا کندم چاد ایما تپه شادند
 آب و ایداه نزم سفره دار و هم بر آن کونه که دشوران شما آشکارا و
 حشور پند میکنند در میان ما تیراگاه کرده اند است و یکی زبان
 بنود نگین است **سود** بی مردم هر تانیده وقت میب **مخوش** پای خاد
 نماید و پادرام رایج سیر و خاد شیر و پدی شش شش مرد هک است
 زانیده خاد بود فرزانه یزدان ستانید گفت درون مردم براری

می یابد و باد و این سوز می پذیرد و پیاپی دیش بفرخوی فرازان
 میشود شلید و شایار و نه سینارام خزانده تیر سیرنده خاد و روزه
 فرزانهای کشت جانوران و منده تیر پیونده میکروند سورسوی مردم
 برانیده وقت مال چیمه اد پاهیم ساد و ارجم نام او پوپ زاپا و نه پاپام
 منخوش رسیده و ساد منخوش نام پوپ نزد **سیاه کام** فرزان یزدان یزدان
 ستاننده کشت آبی چنین است باین رسائی شایسته که بفرزانه از
 فرزانای مردم رسیده در سائی مردم آنکه بفرخوی ازادان در سنان که
 خردان و روانند شلید و شایار و وقت میده و شش او پاهیم سوده بدن
 سینارام و داد و نام هر منخوش نام پوپ سینارام شد بار داد و فرخوش نام
 پوپیشام هریم و زیدند فرزانهای کشت رست است باین کشتینند
 جانوران و مانند آن از مردمان بجانوران شد بار مانند فرشتگان که
 ایشان ازین پاکند میکو کیشتن بستن جانور و رنجه و از رده ماض
 جاندار مردم چیده خود ساخته و این فروزه فرشتگان مباح این راه

آمین در مکان است پس مردم بدرنگی کرا بیدند نه بفرشتگی چند
 پذیرائی آن محبت پاینده گشته سودی مردم هرمانیده وقت تند
 بار **کاش کردن** فرگون آد جیان **پوسکار** کاشته بخادون فرزان
 یزدان ستاننده کشت شد بار کشتن نیگو است چنانکه چهار رارک
 کشتان چه جمیع کشتین است و برانده شش چنین بودی و خون کشتین
 او بجای خون کم کردن ازین است چه اگر درین خون و کذا رند برنجا
 پدید آید بچنین اگر خون شد بار نیرند چندین جانور را که همانند این
 جانور برزنند گفته رساند برای بالش چندین اندام خون ریختن او استوار
 فی جابج فرخیشور وقت و او سازند یار شدن کازند خاد و سلیم و کاش
 کازن منخوش نام تر از بیم فرخون کاش لید پس جهان پنجه کاشه باشد
 کشت که مازند بکشتن را بدیدیم و کس را از مردمان توان این کار
 نیست و سر شد بار ام چشید بکند یوزند بار که شمرند اها تر شمرند
 هشام دم و دریم و چم آب بهام کاتبه فروار ماریم اگر همه شد باران

کنند که زنده بمانند ما گشتن ایشان در گذریم و چون خود تاز
نیز دوست داریم **یل حشیده بر تنده عید** با پنجاد و برجم بامود که
نوزده پس جهان بسند کرک باره و شیر با آهو دوست شد
و **م جاف** شتر را نه در جهان ستم نهاد و **ان یوش** سر
هر **حشیده** هم و شد تا آنکه ده اک از جهان برکش و جانور کنش
پیم باغ کج بود بر سر پا حشیده را نه جم زنده با رام بدین بدکا
او که ده اک باشد هیچ تن با جهان ماند که زنده با رام **هم** آد چیر
چار نیز است بوزه از سرگز خواسته این چیه سرای خود شامی
و برهنه کاریت که مرد را برتری بر جانوران دیگر هر بخش را و کرده او را
نیت **چم** هم انداخ بود باخی راخت میل بود و نه زنده نیام ارجم
و دود و چون این مایه برو خانی رست کیش شود و از هم میان تو کرد
گویند چون پیاس مندی بیل اندک شتاب ز رشت را بجواند و باو
یزدان آمدن آن دانا گشت پیغمبر با سخ و او که یزدان جهان کند پس

پرمود تا از هر کشور فرزند بخان و موبدان را بجواند چون همه کرده آمدند
ز رشت از آفرین خانه برآمد و پیاس نیز با بخت آمده باو خورشید زدن
گفت ای ز رشت از پاسخ و راز که داری چکر کاچه جهانیان آهنگ کرد
کیش تو دارند و جز این فرود نامی تو پمار شیده ام و من مردم سید
ترا و بدانش در کشور خود پمانند رازی چند سر سینه دارم که از دل برآید
نیارده ام چکر و هی گویند اهرسان آگهی با هرین کیش بو پست
و جز از دل من هیچ کوشی شنیده اگر در این بخت از آن راز که در دل
یکیک بر من خوانی باقیم تو در آیم شت ز رشت گشت پیش از آمدن تو
پیاس یزدان از آن راز نام را آگهی بخشید پس این و شیم را از آغاز
تا انجام برو خواند چون شنید و چم پرسید و بغیر رسید نیز از راز
بر دو به بر آیین در آمد و بهند بار گشت و نام مردان فرمود هر تن
بل ارجم سیم کندش بیکار بود و غیر خرمین سرشار خوشتر باید و کراس تم
کالاس پوینده فرود تمام یزدان ای خوشتر ز رشت پس بگفته

چهر شود و پس نخستین ساسان پسر آمد و نامه ترا به پسر زنی روشن
سازد و چنانکه ارش از دام اجم اجم کاکاش لا بهر بود چنان
چم سخنان مرا کس نیابد که او ازین بود که شت سنان بر نامه شت در
به پسر زنی کرد خرد پسند

پند نامه نکند

هوزاریم فخر داری هرگز ناس فرما سرشور هر دیور
پناهم پندار از شش و خنی بد و زشت کمر اکبسته بر آه ناخوب
برنده و بخ و دهنده از آرد رسانده و نشید شتای هر شنده هر
نرمیان و نایب و در بنام ایرد بخشایند و بخشایند که هر آن داد این
نامه است بر کندی که بزوان بخوانست و خوشتر خود زشت و در شت
چنانکه میزای گفته آمد و سام فرماش به مردام بنام و زود و زین
می بکنند شش فرمود شتاب مردام ارجم که فرو شودی و جاشوری و زین
دندیم فرز آباد که بود دریم فرمود نام او و پسرش شور و زین

ای بکنند بود و داراب بزوان ترا پادشاهی و حبس کندی بردشت
بزرگ آباد که بزرگترین پسر است پادشاهی اشکارا کن اجم
هر که کاکش پیر پیام پوایح و نیکه و نیکه و نیکه من از چند کار پادشاهی
که بد شد ترا بروم بروم این آن خواهد که ترا ترا از خسرای است چون
ایرانسان به کار شدند پادشاهی ایشان از آن کرده جدا کردم بسیارم
هر کس تیار و کنایه قناب بکند بر ایران کار که خانه شتاب اجم
پیر کس نام پیر کس تیز راه و سمیده و پویش و پویش و پویش
و روان و هر که بر ارجم پیرم اگر از شکر تو بر بیکان ایران از آری پیر
پشت کن و ایشانرا خوش شود که در آن و در آن تو پیرم و نام فرماش به مردام
بنام و زود و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین و زین
پوشام و اجم بر زوان مرد مرا یکی کرد که او را فرید از سر و شان
دوم و دوم و سر و شان دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم و دوم
خود اند و فرمودی ارشاد و فرمودی و فرمودی و فرمودی و فرمودی و فرمودی و فرمودی و فرمودی

و زشته فرستاد با او تخت و ده خود نام و هوزنگی داد و کاه فرودم
 جلیغ با فرود سیر فریوشان دوست افرا داد و او را از فرودین جهان با
 فرودین درشتگان یو پاداه بریم فریوشام دم نهاد و پاداه شازکی
 و هوز میناری و با کاسا لاسند او بای بیانی سودم سنگفراسه
 که یکی ازین درشتگان در جگر پاشمش و خونی نام و دیگر جانوری و جانی و
 از خانه دل است و دیگر روانی او و دروغ باشد و بهام کاشان شید
 و اینهارا پرستان بخشد و هوز میناری و دام میزد و شسته شید
 و کس که بهنا کافیه انجم و او به و از جانوری و و درین کشید
 کام و چشم اینهارا میانه گیر داری و امشوش نوک و جیم له شاله بنیم
 لا و نام مردم خود را چنین ندانند و ازین نیست ام فریوشوری و یارک
 و سیرک سر ساد سام اکنون بهتری آید و انا و یگو کردار مسلمان نام
 نامت ساسان تخت

هوز ایمم فرودان هوز نهر کس و زمانس هر شید و هر دور

پناهیم برودان آغش و خوی بد و زشت کرا گشته و ناخوب برده
 رنج و پند و آزار رسدند و فزیده شتای هر شیده و شکر
 فرامید و در بنام ایزد بخشاید و بخشایگر هربان و او که برود و جوم
 هر فردم کیوراد هر نر او سیر سیر میز یا وری جوم از برون او که کوه
 نامی پسته کارکن فرود نامید با کوه هردا نامی بزرگوار و فرزند شادید
 که گفت و در همسیر از نامه که برون برین و شسته و شش از ششان هر پند
 یاد او در هر چند در همسیر از شست و سائر دست پس پای چم فرود ناوید
 نیک خود پسند آورده شده لا و برین میگویم که خسر و شیده او پشته او
 کار سیریزان و او نهاد و پراشید و فرزندک و ششک در جاوران خود می
 براید و در سنگ نونله خورشید که با آن سرور گفته اند بنوای هر مید
 شاد و میوه شاد ز گشته است بایسته هستی شایسته هستی را و یک حسن
 که همراه یا بایسته هستی است یا شایسته هستی است یا نا بایسته هستی را
 که اگر نکه در روان همراه او کرده و برش وید از جز او از لا و شش

مستی نداشته باشد بایسته هستی است و اگر پذیرای هستی نباشد نابایسته
 هستی است چون کرده آمد دور شمیر و اگر او را بهر ازاری هر دو باشد بایسته
 هستی است و شایسته هستی را که ناور فرمایش گویند بچاره است از بهی
 و می که از آن کوران ناور خوانند زیرا که اگر چه مذہبی و فستی هر دو برابر
 باشد بی ذوق که ششی نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را
 فرایند باید که با دست شود و آن کنند او است و اگر برابر باشد
 هستی وی بایسته که گروهش خوانند شوند بود که هستی او فزون باشد
 بر هستی بی آنکه بیاید کردی رسد و این فزونی در هستی ناور باشد
 چه اگر این ناور باین فزونی که کوهری اوست پذیرای هستی نباشد در
 ناور و اگر پذیرای هستی بود ناکزیر آید که هستی با آنکه گاست باشد بخار
 آید و هستی فزون بکار گساید و این نیز نخستین انداز بی اندیشه نایای
 و ناثو است پس بداند که ناور بهر نیرویش نیارمند است بکنند و ساز
 و بکار ناور است نباشد و بیکر است تواند ساخت چون این بشود و بدانی

بنا بکار کافی و نایاب است نیست در هستی ناوران مانند نوشوان و پستگاه
 پس هر ناور مکمل است اگر کنند او کرد و فرمایش است بایسته خواست ناور
 اگر ناور فرمایش باشد او را تیر کنند باید و او نیز اگر کرد و فرمایش باشد
 کنند خواهد پس است که رنجیر کنند کی کران گیر و بکورد و فرمایش و
 بهار است خواست یا آنکه چرخه ناکزیر شود و چرخ است که دو ناور کنند
 یکدیگر باشند و این ناثو است زیرا که کنند و در هستی خود پیشه است
 پس اگر دو ناور کنند یکدیگر باشند ناکزیر آید که هر یک بر دیگری
 باشد بدو پای و این ناثو است بنا اندیش انداز خود و در رنجیر ناوران
 بیکر از رود که هر ناور را کنند باشد و او را نیز ناکزیر انجام و این ناثو
 شو است زیرا که ناکزیر می آید که یک شمار که آن شمار یکبار می رنجیر باشد
 هم اجتناب باشد و هم جفت چه می آید که آن شمار را بجه دست باشد و ناثو
 که نباشد و این ناثو است باز نمودن آنکه چون رنجیر بکاران برین دست
 باشد پس ناور بیکر آغاز آن رنجیر بود باید که در پای نخستین نباشد کنند

او در پایه دوشی و برین نشان هر یک از یکان رنجر پایه ششده خند
داشت مانند سیومی و چارمی و جندی ازین یکما در پایه جفتی اند چون
نخت و سیوم و پنجم و هشتم و نهم در پایه جفتی چون دوم و چارم و
ششم و هشتم و نهم و شانزده بود که دو یک جفتی یا دو یک جفتی در پهلوی هم
باشند چه یکان پس از هر یک جفتی یک جفتی و بیش از هر یک جفتی یک
جفتی است چون نخت با دوم و سیوم با چارم پس نمایه که یک
جفتی خواهد بود یک جفتی نیز باشد و باز که این هم پس شمار یکمای جفتی
برابر یکمای جفتی خواهد بود پس شمار یکمای جفتی نیز شماره رنجر باشد
پس شماره یکمای رنجر جفت بود زیرا که او را نیمه درست است و برین
سپس گوئیم که او را جفت میباشد بود از برای آنکه چون یکی از رنجر کم
باشد از رنجر کمتر از رنجر نخت یکی و این نیز چون رساست بر یکمای
جفتی و یکمای جفتی باید که جفت باشد لا و بر جفت بودن این رنجر ماکزی
است که رنجر نخت جفت باشد زیرا که نیمه او برابر نیمه رنجر نخت خواهد بود

و کمتر نیز تواند که باشد چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ماکزی
که رنجر دوم بدو یک کمتر از رنجر نخت باشد و اکنون آنکه فرو کند شش یکی
بود پس ماکزی باید که رنجر نخت هم جفت باشد و هم جفت چه او را نیمه
است و نیست و این نشان ماکزی بود و رنجر ماکزی را باید پس ماکزی
که کران پذیر شود بکنند که او را کسند و نباشد و آن کرد و نشان
و این است خواست و هم صد و خور و در جاودان هر دو پایه چون رنجر
یکان است باشد اگر از آغاز این رنجر مانند بود که کم کنیم پس از آن
رنجر یکی کمتر از رنجر نخت بدو چون برابر کنیم و هم برابریم این رنجر را
بر رنجر نخت با این دو که نخت این رنجر را هم نخت رنجر سازیم و
دوم را بدوم و برین نشان تواند بود که در برابر هر یک از رنجر نخت
یکی از رنجر دوم و کرانه ماکزی باید که رنجر همه رنجر همه برابر باشد و این
نشان است برود انداز پس ماکزی این است که رنجر کمتر کرانه گیر و افزونی
رنجر فزون بپایه کران انجامید است و این است خواست و نیز ماکزی

و خوران در جاودان خرد پرمایه که سرسره همه ناوران هستی باشد
 کونه کسب ناوری باز ماند همه است است از بد آنکه سرسره همه دور است
 پاری او است است و ناوار است از برای آنکه پوسته است از ناواران
 پس در آکنده و سازنده باید و آن گنسته یا از رنده کرده است
 باخت او یا بر بوده برونی نخستین ناشوت چه ناکزیری آید که آن کرده
 بر خورشیده باشد و دوم تر ناشوت چه گنسته همه می باید گنسته
 هر پاره از او باشد پس اگر پاره گنسته و سازنده او بود باید که پاره
 خود باشد و این ناشوت و سیوم نیز خوانسته مات چه بسته که
 بدون از کرده باشد ناکزیر است که کرد و فرمایش بود و زینسان هزار
 در جاودان خرد پر گشته آن و خور خرد پر است که پنجه از آن در ناوری
 چرخه و پابند در ناوری رنج بر است و هم صد و خور و در همین نامه
 جاودان خرد پرمایه در سفر کاف نوک شت خورشیده گفته و هم کرد و
 لایمان و دیگر و فرمایش باشند که اگر دو کرد و فرمایش باشند هر یک

اروند این آن دیگری پس جانشناس ایشان در یکدیگر میبایستی بر موده
 بود از کوه ایشان پس ایشان در کسی خود و جانشناس نیار داشته
 باشد به بر موده بیرون و بر نیارند برین دو ناوار است و تیر هم در آن
 نامه گوید اگر کرد و فرمایش بی بود از رنده کرده باید که ناور بوده باشد
 چنانکه گذشت و هر ناور نیز گنسته باید و گنسته این کرده ارونه
 کو هر او تواند بود چنانکه دانسته شد که گنسته هر ناور را ناگر است
 که جز او بوده باشد و بر خورشیده بود یکبارش هستی و پاره او نیز خوانسته
 بود چه گنسته همه باید که گنسته پاری او باشد و بر موده بدون
 نیز خوانده بود چه از آن چرخه پانچ ناکزیر آید و آن ناشوت و همین
 دو از پس شماری کرد و ناکزیر آید که ناور فرمایش باشد کی گنسته
 و این ناشوت و هم در کرامی نامه جاودان خرد میگوید که اگر کرد
 فرمایش باشند باید که هر دو توانا بودند بر همه ناوران چه ناوان
 خدائی را نشاید پس هرگاه یکی استگ بر موده گنسته و دیگری خوا

بازگونه آن اگر کام هر دو شود کرد آمدن دوشنبه است و اگر حاش
 آن یکی فرزند دیگری ناتوان باشد و ناتوان خداوند را نشود و بگوید
 و هر دو آن بیاون نام است و بی گوید در آن فرخ ترین مانده و بفرماید
 نوکله افتاب جاشاب احرش ل یوانی شایسته یزدان نباشد جای
 نوه که کرد و فرمایش گاه تازه شد و نوانیست بد آنکه هر نوه و تازه
 پیدا شده با و راست و هر نادر نیازمند است بخشنده و سازه و کرد
 فرمایش نادر و نیازمند است پس نوه و تازه پیدا شده بپاشد
 اگر او را فرزند تازه پیدا شده باشد آن فرزند را کنند بپاشد
 و آن کنند بی نیاز و سازه استوار که هر کرد و نواند بود چه
 که و باس است و هرگاه و دو گوهر بی نیاز و توانگر و استوار باشد باید
 که در فرزند نیز که و باس باشد و نواند بود که دیگری توه نوه کی تازه
 شوی فرزند او شود و نه ناکزیر آید که کرد و فرمایش ازین زیر است
 و بگوید باشد و بگوید نیازمند شود و از آنکه زد و بگوید سالی یا بد چه فرزند

یزدان برتر فرزند رسائی اند و کنون آنکه اینها ناموست پس کرده فرمایش
 جای و گاه فرزند نوه و تازه شده نباشد و دستور و جوادان خرد
 سفرک نوکله محبت تاب افتاب که گفته او را آن احرش هم ناموست است
 یزدان پراید که هست یا پوسته است یا پوسته اگر او بخش و بپوشد
 کرد با ندام اگر اشکبوره دهند و برده بخش توان کرد و بیارنا که موس
 و کرد و فرمایش کاموس است بچندین رهنخت آنکه هر اشکبوره نیازمند است
 بهاره خود و هستی او باس است از نستی پاره چنانکه خود پراخته است
 با نکه هرگاه پاره یا مکت است پس او یافت شد و هر چه این دو گونه است
 باشد نادر است پس کرد و فرمایش اشکبوره نباشد و هر دو هم آنکه اگر او را
 پاره بوده باشد پاره ای یا کرد و فرمایش باشد یا نادر فرمایش نخستین
 گفت ناکزیر آید چندین کرد و فرمایش هست و هسته باشد و بگفت
 و هم آن پاره را کنند باید و آن نماید که کرد و فرمایش باشد و بگفت
 کنند و نخت خود هست میشود و پس آن چه بر هستی پیدا و کرد

کرد و فرمایش کنند باز خود بوده باشد باید که هستی او برپا
 خود پیشیده باشد کنون آنکه باز شکوید و شکوید میشد است
 و نشاید که جز کرد و فرمایش باشد زیرا که هر چه ما و فرمایش است هستی
 کرد و فرمایش یافته پس اگر آن کنند هر کرد و فرمایش باشد باید کرد و فرمایش
 میشد بود برپا و خود بد و بار و این ناشو است پس شکوید نباشد
 چون درست شد که شکوید میشد و هسته گشت که تن نیست چه تن کویت
 که او پذیرای بخش است در درازا و پنا و در فایس و بخش کرد و شود باز
 مانند نیمه دسه و چار و مانند آن و هر چه پار و دارد و ما و است پس کرد
 فرمایش تن نبوده باشد چه بد است که اگر بزدان پاک تن بودی بسیار
 بخش کرده همیشه و پار و شکوید همه بودی و همه کرده او باشد اگر پار
 نیست شمر دندی ما که بریم او نیست آمدی پس ما و فرمایش بودی نه
 کرد و فرمایش و چون تن نباشد او و اجای و سوی نباشد از برای آنکه آنچه
 در جای و سوی باشد یا تن بود یا پار تن یا فرزند تن باشد و تن و پار

تن پذیرای پار و اند و کرد و فرمایش بخش و بهره بسیار است و آنچه
 فرزند تن بوده باشد پیر دوست و دوستی و نیاز مند است با و هر چه بدی
 نیاز مند است ما و است پس کرد و فرمایش تن و تنی نباشد او و اجای
 و سوی نباشد و زمین یافته شد که کرد و فرمایش ما که هر میشد که آنرا ما و
 گویند چه او با پای تن است و اگر تن را میشد شمارند ما و را بود شود و چون
 تن نیست برپا و درست شد که ما و میشد چه او با پای تن است و دیگر
 آنکه ما و رهنی است که فرزند و دیگری باشد مانند سیاهی و سیاهی
 و مزه و بوی و آفتابان و هر چه این گونه داشته باشد ما و فرمایش
 بود پس بدین داشته شد که کرد و فرمایش دیده نشود بیستند که
 بر تار گشت چه دیده شد چشم سر و سوی بود زیرا که دیدنی بر اینست
 با و پرمان برابر بود و هر چه آفتاب نباشد در سوی خواهد بود و بر
 درست شد که کرد و فرمایش و هیچ سوی میشد پس دیدنی این چشم
 تواند بود و هر چشم روان من چون از تن آشفته چانی می برون می آیم

و جهان شان همی نوروم و برافراز و اوله ناوران میبوم شدن
 راهی پنجم که نمان و شانی و ناور است و پگاه و سوی برین می باشد
 فزده است که بریان فزده آن توان گفت و نه کوشش روشن شد و نه
 این چشم تواند دیدن و دو نمان رود نکان این راه را از پیکر کستن
 اموشم و بدین جسته باید رسانیم بر این نیاکان خوش بود کار بران
 در جادوان هر دو در سر تک نوله بود بخشند سود که گفته **بای تو می شن**
ای امر شیر هستی اود مذکور است و اود را گوید که کرد فرمایش
 بشین است و پایهای بستان درستی داری به روی تواند بودی
 آنکه هستی هستی است که از برون جزا کو هر خود یافته باشد چون ناور
 دوم آنکه هستی باشد که فزده کو هر بود باین از آن بالیده باشد سوم
 آنکه هستی باشد که اود مذکور بود و چنانکه توان اندر رسید و فزده
 آن سه پایه هستی روشنی است چه لشی شان روشن باشد روشنی
 که جزا کو هریشان است و آن روشنی از دیگری باشد باشد چون

روشنی زن

روشنی زن اثر آفتاب و لشی روشنی روشنی که جزا کو هر باشد باین
 از کو هر جدا میارود شد چون روشنی است آفتاب و دیگر روشنی که
 فروغ و تاب است و آن روشنی است از کو هر خود از چندی و این موی بود
 کرد و فرمایش است در پیش آنکه اگر هستی کرد و فرمایش جزا کو هر باشد فزده
 خواهد بود و فزده پیر و فزده مذلت و نیازمند باد و هر نیازمند بدگری
 ناور است و هر ناور را شوه می باید پس اگر هستی کرد و فرمایش جزا کو هر باشد
 اود را شوه باید و شوه بود که شوه هستی شود و این نبالندیش برود و نه
 از خود ناهوش است چه از ناکر ناید که هست بودن کرد و فرمایش بر خود پیش
 باشد که هستی اود فزده کو هر اودیش و پاره نیز شوه چه پیش ازین دست
 کرد و پیش که کرد و فرمایش و پاره میث پس اود هستی اود مذکور است چنانچه
 کو هر اود هستی نویم است و از لاد اندر رسیدن توان که آن که هست نشود و دیگر
 آنکه هستی که اود مذکور است در مکان و دولت چون چنین بود بران پوسته
 باشد و پوسته ناور است و همچنین اگر باشد هستی فزون بر هر اندیش هر آید

تاوریده باشد بر آن چون تاوریده باشد هر تیر ایستی از پیش نیازی
 دیگری تاور بود و از کو هر بار بسته بسوی کبود پس چاربت او را از نو
 رنده و این نوزده اگر در آن هر اند او باشد تاگزیر آید بست بودن
 او پیش از هستی آنکه کبود هستی چنانکه گزیر است پیشتر بودن کرد و پس
 هستی کرد و فرماش بر آن هر نیند او باشد و خوشه در جاودان حرد و سرفکن
 نوله هر یزدان در شان که گفته **شکنا و ام کیودان** فردا فردا زنگان
 یزدان را گوید که فردا زنگی کرد و فرماش او ند که هر پاکت چنانچه او را
 آنچه میرسد اند که هر فردوزه در باره کرد و میرسد بر کو هر بی امیرش قوتا
 زیرا که اگر او را فردوزه فروتن باشد و او ند بود آنچه او ند بود و در
 کجایش دیگری است چون که هر دادر با میرش فردا زنگی پذیر است
 پس هر چه رسائی او از ر کدزار و ند نیستد تنی از کو تایی و نارسی
 و نارسانی بر کو هر پاک تا شو است پس فردا زنگی او ند که هر پاک باشد
 چنانچه و اما باشد بر و ان و اش نه و اش فردون کو هر و اش است هر چه
 که در آن

کرد و فرماش شب تاور فرماش است اگر فردا زنگی یزدان او ند که هر
 تاور باشند پس رسائی یزدان از تاور بود و هر چه از خود رسائی جوید و است
 نه کرد و این تا شو است و هم صد و خوشه در نامه جاودان حرد و سرفکن
 نوله خود فروغ او رسائی در خور که گفته **ششم فردا زنگی** سر و دم باور
 و اند یزدان بهاری آیین گوید که فردا زنگی از کو هر و نامت بهادریان از گزیر است
 از نایه و امیر کانان و هر رسته از نایه را در یامت باشد چه باز و از نده و ریش
 نایه و نایه بودن است چون که هر یزدی و اما است بکهرش بر باز نایه زنگی
 بر روی بهادی و بهاد نایه زنگی ما کردند نیز به اش بهاری چه میداند شوکان
 بهمه رو که دوش دست باشد پس هر که داند شود را به اش دست تاگزیر است
 بدانند چنانکه تاگزیر است از تا بکهرش و نند که بدانند باز نایه زنگی با کهرش
 و نند تا به یاری از آنکه است باشند و یاری پاید از آنکه است و نند
 پس باشد هر کدام از هستی و نیتی و پیکری جدا گانه و یکی ازین دو پیکر پایا
 ماند با پیکر دیگر پس کرد و فرماش کردنی بکهرش و از پیکر به پیکری و این شاید

چه اورا کتونه فروماندن میث او میداند باز تا زبان را بر روی بهادی و درین
صدد و خشود اسحق بسیار است و این محین نامه را اسکندر بن کام خسروی
پونانی باز میث و درین سپس اجای دیگر را و محشی در اینجا جاد اویم تا فو
امور در یابد و و او را خود را بر سر جزای شناسد پس او یاری کند بر ترک
سمیری و سایر که اساحتیم بر کدزو و بعد و شمس از آن فرایک و در بیان
اگر ایند یا و پیش دهد پرستاری بزدان گزیند و بر او شمانی و پلادی و کورانی
و یاد بزدانی بزدان و نزد یکان و او را انکرو **فرستادن که در پیش بزدان**
بیراجن هر دو و جو رانی خداوند خد خشت گننده روان سازند و درین
فراین ارانیده خشت نماینده و چار کو هر امیزند است و خشود و یو گوید
منش بند تهورس و نامه برین فریبک میگوید و در بارگش و این گفته میگوید
که باو گفته کرد **فرستادن** یا در چم و پوز کرد و فرستادن یکی است بسیاری
که نمایند که کهر و فوزه و درویشی می بخند چه بسی در کو هر چم بوند و پو
و آن نشان نیاز آمد و تیار و ویر و نا و و نارس در فوزه بداند اگر فوزه

پیش باشد هر آنکه باید که یکچیز بکنند و بهم کرده شده و بهم رسانده و
ساخته گشته باشد بزرگ گننده و سازنده همه چیز است پس گننده
و سازنده فوزه خود نیز باشد و هر فوزه واری پذیرنده و سازنده فوزه
خود شوند بود چه شاید که یک چیز بکنند کار و بهم پذیرنده باشد بزرگ
گننده و از راهی که گننده است تا گزیر او را کرده شده است و پذیرنده بگزیر
میث کرده شده را و تواند که یکچیز تا گزیر از چیزی باشد و نباشد و بهم خشود
بر اندازد و بخوی بدگوید که از نیکتای با سنی جریک خبر برون نیاید بزرگ
اگر و چیز از برون آید هر آنکه بر آمد جای او هر یک ازین دورا جدا جدا باشد
چه بر آمد جای جزا باشد و او را نیز بگوید باید و سخن دورا نیم تا گزیر یا
چون آید یا رنج و نیز بگوید که کسی گوید که اگر این در هر است بود تا گزیر باید که
یک چیز از نیکتای با سنی برون نیاید بزرگ اگر از چیزی برون شود تا چار باشد
از بر آمد سنی و بر آمد کا چون خوشی است میان گننده و کرده شده و او را نیز
بگوید باید و تا گزیر چرخ و یا بزرگ گزیر بگوید که خواست تا چم بر آمد جای

در سانی بنایه و بسوی شایش گوهریکه آغازگاه فرزندهای فروزه بنایت
و انگیزش جای سوییهای فروگاهس تن سپهرن سپهر بر کشید که او بر او کهر و
فروزه بنایند است بنایه و هم بر این شان از بهر خردی خردی و روان و تن بهری
بر بود سه سوی کشته شده و بر این باز نموده پروان آمده تا خرد سپهر چنان
رسیده و مراد را توانائی از جنبش و روش سپهری و چون بهر آن و نهاده
ستارگان فراهم آمده بیکران و کنار تا وادان و فروزگان و از بهر شمشیر
نا آتیجه نمی بار و در اینجا دیو بند و خورشید را سخنان سپهر است و هم دیده
و خورشید گوید که ماه با من گفت **فروزه** **سپهر** **زکون** **توانا** او هرگز را
پروردگار در رشته است و در باز نموده آن کاشته شده از گویند
که بروان خود پیدا و پیدا سازنده چنان توانا کشت و پروردگار آن
پروردگار را بشیدن شیده شده و گیر همه از آن و در ستان از خرد
و روان را بشیدن اند زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر و دسته شده روان
خود را بدانش آشکاشش و شده شد همه چنان تا توانا کشت خبری و نای

آشکاری و نانی شانی که اگر چه کشته و بگریخته اند بگرداننده خویش چ
بایندگان و شنها که فروین یا بشن شایها باشند بگرداننده سازنده
روان خود شده و بهر خردی شود و آتش برودان خود شده اند بگونه
انگیزه نیروی بنائی یافته مکرر و مکرر بیکدیگر به بنائی یافته شد چه از افروز
آینه هرگاه که شکار نوی بر گردد و تافته شود چنانی را بنائی در بایه زیرا که
پسند خانه چشم نیست پسند نیز نیست که بخانه چشم است و آن نیز
دیده شود و هم درین نامه پر مایه که هرگونه از کوهنهای سپهری و آواچی
چونست و نام پوسته را پروردگاری باشد از شیدستان زیرا که پروردگار
و او را یان تخت فرو جو شد و تا بدانشید اینک بر ایشان بر بندد و در تاب
شدی که بر ایشان تا ورید است و ناگزیر است آن شید را خوشبها
در شایان و در برموده شانی که خویشی داده بدان شیدن و پروردگار آن
و هم درین فرخ نامه پر مایه که شان سالیهای شیدن از داده اند و سالی
نا توان شید است و لا و برکی چون شید شیدی شان است که کشته

و باز آن سواد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منشی بود ناکریر آید که
 یک چیز هم بسته نبشی باشد و هم باز را نده نمیش و در نادرستی این
 هم سخن نیست و دیگر آنکه سپهران جنبند و جنبش شمپوری نیاید
 بود لا در بر است که جنبش شمپوری جنبشی است باز گونه خواستش
 پس هرگاه درست شد که آسمانها جنبش منشی و کریش منشی نباشد
 ناکریر دانسته شد که جنبش شمپوری نیز نباشد چون بسیاری سپهر
 فرزادگان هودل بند از جنبش گرفته و هر یک دانسته اند پس خود
 مندر داند که شمپور کر بودن همچو یک آن سپهران با دیگر پیکر نه بند چه
 هر سپهری این پیکر ندارد که بهمان جنبش خود جنبند سپهر دیگر را
 جنباند و یا آنکه از راهی دیگر نیز شوند بود که جنبش همه سپهرها
 شمپوری باشد زیرا که شمپور کر در شان شوند بود مگر شی که روان
 او بزرگ و استوار تر باشد از روان تن ریزه و شی که روان او را
 روان سپهران سپهرتر که استوار تر باشد میست پس درست شد که

جنبش

که جنبش سپهران سپهر شمپوری نباشد و نشاید که جنبش آن سپهران بهمان راه
 از آید باشد و جنبش را بنود پس جنبش سر سپهرانی آسمانها خود خواستی باشد
 هرگاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که ایشان را روانان یابند که
 در یابندگان هماد یابان باشند بود چه در جنبش خود آنگی ناچار استانه
 آنکه از جنبه بسته پس ندیده که گسند و لا در آن آنکه از و پس ندیده
 و شمید این کار خود آنگی پیش گیر و این آنکه تواند که به نیروی پنداره
 همه نیروهای شانی که در یابندگان کارها و برخواستن ماری اند فراهم شود زیرا
 که آنچه منجی نیروهای شانی در یافته کرده پاره باشد و هرگاه شود و هر شی
 جنبشی و پاره باشد که گردش و دوش ناکریری است آنچه ناچار است اگر
 و دوش پذیرفته باشد پس اگر انجام بگیرد پردازش روان سپهری بر کارهای
 خود آنگی که جنبشهای گرفته است کارهای در یافته به نیروهای شانی بودی میرا
 پیکر نیستی جوارگی جنبشهای سپهر بر راه یابان بودی که گردش و دوش روان
 زود پس این جنبشها از هم جدا شدند همادی باشند که آموخته اند و کارهای

ناکرانی و اگر کار آن بوشند و بوی باشد بر آینه جای گیری در خداوندند
 گزیده بخندی نهادن و کشیده باشد پس تواند راست آید بر کارها و چیزی
 بسایه و سپهر آن ماکه روانان دریا بنده و دریا بنان و در آن که خوشی آن
 با سپهرهای چون خوشی بایند روانان است با مردم و نیز وای شای تیر و
 که ایشان را بنده و آن گویند و این بنده و آن خود به بندشها و بنده و آن
 جیشهای پارانی سرزد و اندامها شوند زیرا که بوشیدن ساری
 عینت از برای آغاز جای نایه شدن جیشهای پاره و جیشی زیرا که خوشی
 بهادی همه پاریان برابر است پس اگر بر است و در شدن جیشهای پاره و جیشی
 جیشیده و بهرینه کرد و بر دریا قهقاری پاره و جیشی که برون نیارند
 اگر باز شانی و این نیز و اندامها بیکای چند اند و مردم و این
 در همه پاریان سپهر رسیده اند چه تن کا نو و پوسته از پاریان جدا
 منش نباشد پس اگر نیروی از نیرو و مادر سولی اگر سپهر باشد جز در سولی
 فزایش بی فزایند و اگر بر آید پس این نیز و اما قهقهه باشند در همه پاریان

سپهر و همه نیز آری و خورشید و فرازی از آن که شد بهریم بهر گشت
 فرو سپهر و آدم دوم سیاه و کاسوس و از او و بتوراد است
 و درین روان از او و ناپاره و بی آغاز و انجام است پس بیکوشت
 روان یا بنده که بهریت سیاه و کاسوس جیانه و او را مردم نامند
 من تو او را خوانند و آن درشته را بپودیت بتن پوند بپارشی بگه
 در آمده باشد بتن یا آتش بد پس بیکوتم که پلترین چیزها بر خورند و
 کو هر و آینه اوست و قهقهه در جواب و ست درستی و پیدار در پلاری و
 در جوشیاری از همه چیزها تا آنکه تواند بود و از خودی خود و خود و جوش
 نیار و بود پس درین که بوشتی را از فرو و در همه بی باید چه کرشمی
 است که میبایستی شود تا جویا را بپسندید و در و در و در و در و در و در
 می رساند پس اگر برستی خود را بهر گشت آید و بهر سیاهی شده باشد
 یکچیز شها پس خود را می بخور و ساییده باشد و خود همیشه با خود بود پس
 و فرو و گشت بر خودی خود و ناشوای نامای است چون بچکان تو میلدی

که تو تولی جی با تو گویم که روان که هست نه ناگو هر چه می دریا هم که هستی
 خیزد آن پاک یا گوشت باشد یا نادر پس هر هستی که پیه و پیکر هستی خیزد
 خود باشد که آن هستی بخودی خود می نیازی است چون غایه او رنگ
 که پیه هستی ز رست چه اگر در نبود غایه او رنگ بودن نیارد چنین بود
 پیه و وابسته و بغیر این نوا و نادر گویند و در می چنین بودند پس اولی
 نیازی و استواری است بخودی خود بی پروی و بی نیازی بستوار و از
 دیگرانند و ز چنانکه می نموده آید از آنکه خوانند و بغیر این نوا و نادر
 چون رنگی نه بهره و بخش باز نمودیم زین توان داشت که گزیند و رست
 برداشته و پذیرفته هر خود چیزی دیگر باشد که گزیند را بخودی نیازی
 و استواری باشد تا بردارنده و پذیرنده آن تا در شود و کو هر مردم
 پذیرنده آن تا در شود و کو هر مردم پذیرنده ارشها و دریا قضا است و در
 پیکر و ارشها و دریا قضا است و در و پیکر و ارشها و دریا قضا است و در
 از و زوده شود و این گزینی ناشایان تا در رست پس روان تا در نیارد

چون تا در نبود که هر باشد اکنون میگویم که روان تن نیست چه تن چند
 ریزه باشد و پاره پاره ریزه و کسین بود و بجائی که بخار و دوشند
 مانند آن پاره و بریده نشود باین حد و پیرایه که بهوشش پاره توان کرد
 چون بدتن ریزه را بر پهلوی یکدیگر بگفتند تن که در میانند اشد اگر نادر
 میکند چنانکه آن دو تن که بر دوسوی اند او بر هم میانند و به یکدیگر باشند
 تن میانین را دو سو پدید می آید یکسوی چون بهشی دارد که بر سوی
 و سوی دیگر چون بهشی دارد که بچپ است و هر یک آن دو تن کنارین
 را دو سو پدید آید سویی چون بدتن میانین دارد و سویی چون بدنی دیگر
 و هر چیز که دو سویه باشد و چون پذیرد پاره توان کردن و بان تن میانین
 باز دارندگی بخند و هر دو تن کنارین بهر سندی در میانند بود و بهر سندی
 اینها پر و لیدن باشد و در آمدن در هم و در یکدیگر دشمن و دو تن نام است
 زیرا که در کجائی که کچین پیش در و بخند و چنان بودن مادر است چنانکه
 کسی در جالی نشسته است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه در آنجا

با فرار زیرا که خود را امید اند و شاید که گشتی او خود را با فراری بود که از
 میان او و کبرش میانجی شده باشد و یا بنده با فرار خود را و افراد خود را
 در نیاید چه پناهی پناهی را نه چند و چنان و دیگر مآورد سیاهی بندگان
 شانی روان هم باید درست و گاه است راجع که پس بسته شد که او را این
 و آتش میانجی این فرار فرار نیاید است چه آنچه یا بنده را بنود و دیگری چون
 از او فرار کرد و روان می دید و شود یا بندگان شانی برای آنکه ایشان خرق
 و شالی را نمی یا بنده و روان زتن است و نه شانی و پرورشش روان میانجی
 افراد را روشن است چه در یابد یا بندگان و جنبه مذکور ولی دانستند و
 بنده را که بدست بهرام گشت ادا هم را هم فر فر پوراه فر فر پوراه گشت و او
 ساه و همه خشنایان مشیر که کردن و نه میهم تر خستام فر اسما تمام بود
 این و نه میهم او که خستام فر فر پوراه فر فر پوراه او را ادا می تهرین
 روان از شانی می روند است از همه چیز از ادا خداوند را که ندانند و زین فرور
 به اسما صاحبانند و ازین زیر دستان از شانی می خست چنانی روید پس
 و خور

و خور و مهر پیری گوید که خوشی در یافت پسند است و در یافت ناپسند
 و در یافتن بگوهر از فرومای رویست پس سپس جلی خوشی و در و فرام
 تواند شد تن و نیروی او اگر چه در یافت بود اما ن پار و کجی و دون ساد
 گرفت و به فرار ناکرید با این باید آری باشند و خوشی و در و خردی استوار
 باشد و از خوشی و در و شانی بیز و پس از گشوده شدن پیوند تن
 و ابرکان از خردی نمایند زیرا که هر چند نیز استوار تر در یافت و سار بود که
 روان از نیروی شانی استوار بود چه نیروی شانی جز برون و پیوند
 نیستند و نه دانند و نیروی خردی فرور و در و روان و یا قشای او نیز از
 یا قشای سر سالی رسائی باشد چه یا قشای خردی آرا دانند چون همای
 و خردان و برون و یا قشای بندگان تن چون رکنها و پرتوها و بویها
 و دهنه شده که از ادا کان سده و زند چون دهنه گشت که در یافت
 و هم در یافتن و هم در یافتن در یافتن خردی رسائی باشد باید که خوشی
 روانی رسائی از خوشی شانی بود و این خوشی را مانند شوان بخوشی شانی کرد

چه چه ستر ساهمار چه خوشی به از آنکه با بویژه بکرو پس کرده بی که پرویز
 پرویزانند و بکشت نکشند در کفزار و کردار پیاده رسائی رسیده باشند
 هر آنکه بختی شیدان رسد و برین فزونی نگیرد که از شکای اشچی برون
 آمده باشند و بخاک و کاه چالی از او ان رسیده بودند بهر یک از آسمانها
 که خوشی پیدا کرده باشند چونند و خوشی بکریک و زابهای پسندیده
 که درو این سپهر است همی بایند و اگر از زندان بخش بیرون نیامده اند و بیک
 ایشان فروخت از شی قبی میرودند بر راه خویش تا بر فزونی رسد
 بایند و این کردش از شکسار گویند و از جدی در شان جا نوزان ناکو
 در خور و جوی در آید و از اینکسار نام است و کاه برویندگان بوندند و
 این شکسار است و کاه کایان باز بسته شوند و این دهاک و شکسار
 خوانند و این بایهای دهستانهای دوزخست و درین بهر پرا و خور را
 سخن بسیار است درین از سخنان نهر و را از نهران یک تکاشتم
 بر کشیده از د چون است و خور و شهنشاه فریدون را نامه رسیده است

نامه و در آن گوید که از تن فروزین گشتم و در آسمان رخسار خرم و هنگام بکشن
 از تیر خند چهر خستم اینچ پرسش داد یکی از آن پیش که **هر کارا که دم و مهرم**
بیک آسمانها را گشاده و شکافت و بوند و دوزیت پس فرموده سویا
 استند جدا گانه چنانکه گویند با سار کس چند پیستار سوی و آنکه بوند
 روان نیستی نخواهد زیرا که نیستی پذیرای نازان نشود و چون این دست
 در باب که اینوی خیری خردی و بزه تیرینار و بودن ریز که خیر خردی و بزه
 پذیرای ناز ستر سائی شود و در خردانی جنبش توان کرد پس چنانکه پذیرد
 ناز میشود و بدو جنبش مستان کرد و او را فروزه است و بدانکه چنانکه سوئی
 دوست و بدو دیده شده و بدو گردیده شده است باید که بخش کرده نشود و چون
 جنبند از پاره نزد کتیرا و گذرد از د کونه نهر و ن بود یا از سوی می جنبند
 یا بوی و برین هر دو نیرویش با کزیر آید که پاره سوی همه سوی باشد این
 ناشو است و تیرا که کشیده و بهر کرده شود جنبش در ناسوی اقد چنانسوی
 در ناز خرد و این ناشو است پس خواند باید که شی باشد رسا و چنانکه نهر

نیز سوره هر چیزی بدو باشد و باید که او هر نذر و نذر کند و نذر سار هر
او کند از برای روانی دولت و اگرانی بر یک پل و نیز باید که پوسته
نباشد از شمای جلد کانه زیرا که شایسته گرد آمدن و جلد شدن باشد
و شکافت بر خاوند و انباشد زیرا که در آن کجا که پذیرای شکان شود
ناگزیر افتد و او را در جنبش یکی در چیز و یکی در ناخبر و جنبش فاش باشد
و بدانکه گرمی نبرد است که از بالا آهنگ و نذر نماید و اگرانی بر سروی
چیز است و سبکی مرکز میر و خاوند نه از بالا بر جنبش و از زیر بالا پس
که نه کران باشد و سبک و نه گرم و نه سرد و جنبش خاوند پر امن و نذر
باشد و بار نذر او گوشت چون پوسته میسار شکان جلد کانه باشد
تا او را از پرو بالا باشد و بدانکه هر چه خداوند بایش است او را بخورد
نیاز بود و هر چه او بخورد نیازمند باشد به پخته کردن و پیکر و زبان شد
پیکر باشد و دوز و شکافت را و ناگزیر است و خاوند خداوند بایش
و او را بخورش نیاز نداشته و چون از خور و از او شد گرفت پیکر و زبان

پیکر بر راه نیاید و خاوند را نیز آید انهن کوبند و او را توانا و او را نیز
منشما آفرید و آن جایون که هر از چیزی و یکدستی بخش آمده و از انفس خرم
و ناچارید هیچ زیان و تباهی بدو راه نیاید و او بنده پرمان زود است از روز
بی آغازی که زاده از لای بی پرمان بری مکرده و دو دیروان بر و خورشید
چون فریدون را در هرستان بسا فرود است و درین کام که کام که داریم
و خورشید سرشت مهر منوچهر در نامه و نذر گوید که بر جیس و من گوشت
هر دو دایم یا دیرین سردندای و هو دم **خشیان** هرگاه پیوند نذر
اند و کرانی پس باید است که خشیان چهار مذ سبک موکه گرم و خشک که
آتش است و سبک خدیه گرم و ترک ساه است و کران خدیه سرد و ترک آب
و کران موکه سرد و خشک که خاک است و آب بر یا نذر گوشت که نیمه از آن
بر کاسته و از خاک انباشته آمده بر آن رو که هم آب و زمین یک گوئی است
و چون خشیان فوتند، همیشه و در هم در پیش کنند چو کبکی میان پدید
آید که آنرا همیشه دو ما کوبند و تن پوسته با و ما در شکافی دراز آید با دایم

و پاسبان بود او بود او را کزانی و در سینه گویند و در نه نادرسته و کزانی
 و از پوستان نادرسته میانه بود اندک که ایشانرا بنور نامند
 چنانکه نیاید آتش باب کران دود است و آتش آتش چاک رود و مانند آن
 و دمای دارد و آتشی که آتش چاک چند و چون برابر شد ناشت و چند
 آینه بدو تر و دیگر دانی که از آغاز سار بخشیده با نود آید رستار باشد
 و در تر سب از او و آتشی کافی است پس رویند و در آن پس خفته
 و آنگاه و در پستدگان در سه پور روان یا بنده همادیان است و در
 آتشستان و حشور نام دارد و در چین نامند و فشار در سر و فرود پست
 و بی سخن از پدید آمدن و در پستدگان کسین و مابین فرود که در کم چ
 مارا خو است آتش که بیاسایر که در و سابر گاشته ایم هر کس بیاد و خا
 و این نورند را هر زواری در آغاز خوانند تا پیش از دوازده پدید آورده یاد
 کبر و نیز در نویم نیز نوام کیوراد هر زوادی سیر سیر بر
 از بدوان آید که هر ناپوسته کارکن فرود آمد با کوه بر **بی فرود نیاید**

فرود و در و خاس ای او را ساسان پور و ارباب در و پاس نمود
 پرچم بندگی و نماز ترا پسندیدم و بود ارجم هر زنده تمام پیر
 سیام و در جهم و بهر تو اکران را یارینان که شتم تپک و در و ساه پلم
 برنم هر ایند و الا کوهری یادوی داده بر کهنم و شمشاد نرغاد اتروک و
 اناس طالد از شما ناکشوری بیت و هم جها حیا هر سنده اسب
 و بر جانیان چهره شوید و در و اسام تروک فونی محبیم تمام و در و اسام
 کشور داری میان شما **ام ارجم کافر جیشور** اردیشور کیدم اکنون
 ترا سپهر بر دانا بر هیچر آگاه کردم و فرمود ارجم و در و اسام کاتیر
 و سپهر تو آن و الا کوهری داده و پور خم تور هر و شود جیشور را لاج
 و بهر تو کشور آبادی و خوشایا و نیم فرجشور جهاخی او یک
 و تو سپهر جهاستی و تو کاف و سر و جها خیام چا سیدم و ترا به جها خیان
 و در نیم ارجم کاوم پیر سس و در و شایام بنور اسام نور جها خیان کند
 و آئین ترا در ایران و دیگر جها خیان فرزندان تو شکار کنند چم نود

ستارام ارجم از ند چه پرای تواند و سر و پشام تو تاس و نون
 پامند و به پشام یکه کفار و کردار و نزدیک یزدان باشند **منازک**
 نوار تو کاکا پروندیم دل خوش کن خواست ترا پذیرم باید دانست
 که چون سکندر بر ایران دست یافت ستان پور و ارباب از برادر پدر خود
 جنت و حبشه شد و گوید یزدان پرستی پر و اوست یزدان است و در اوست
 و به پیغمبری بگزید و گفت بهر تو ارگناهای ایرانینان در کدشتم که بزرگان
 کشتن و ارباب بود یکی از خویشان تو کیانی ترا و مردی یکه کار و در
 کشتار برانچشم تا کشور بدست آرد و از هر سو به پادشاهان برسد و از
 زده ستی بر آید و سران جهان فروشی شاه را این کدشته پیش گیرند
 و به پشام خسروی در شام ماند و سران پادشاه کشور بچنگ آورد
 و در باده و بغیر تو شهرستان آباد کرد و نو پیغمبر جانی و ترابرسنگا که کتی
 فرستادم و بهر تو آن آیین یزدان پسند که تر است در ایران و مرد و بوم
 دیگر بود سازند و ایشان همه رسیدند و یزدان شناسان خداوند فرمود

و فرمود و بهر پشامند و چون این والا و خورشید در هند بگذشت او را بگوید
 حیو شاپ نام که شناخته بدم از ساسان است و دودش و کردار و
 پدر بزرگوار بود از پرورده و خورشید نامدار محتر از ساسان کابلستان آمد
 چه پیغمبر یزدان با او گفته بود که تو را و شیر همین را در دریای و نام من بود
 سپار در پنجم است و در او شیر بر سر ایران پرانند شد و مهر و خورشید
 ساسان را در خواب دید که او را نوید بود و بهر ساسان دوم داد و بدین
 امید خسرو ایران کابلستان آمد و به هزاران خواست آن فرستاد و بیاورد
 و خراج آورده و بهرستان شرک با پیکرهای هزاران آورد که ما بر چند دست
 لا و نهاد و آن خداوند شکوه پرایا و دران جا واد و از آن باز بهرستان فرستاد
 و خورشید و در و از پروری پرست و خورشید شمشاد و شیر را خسروان
 آن آباد بوم پرستار شدند نیز و بهر بوم فرمود و بگوید که هر زاده
 نیز نیز یا ویری جویم از یزدان اردو که هر ناچوسته کار کن فرود آمد
 بگوید هر زنده فرزند آباد همه را که آیین به آباد استوار کن ای که یزدان

همه جا سپید آئین بزرگ آباد استوار کنند است که این آئین بر تنه
 آبار است پیش در است که آئین یزدان پسند گویم چه باغی که
 یزدان رسد یزدان پسند است و آن آئین یزدان پسند از یزدان
 به آباد داده و بر همان آئین خوشتران همه آمدند و جمیع آباد یزدان پسند
 و پس یزدانی و این کیش را یزدان بر تنه دارد چه برگردانیدن پران از است
 که پراخته از پران تخت پشیمان شود و قرانه ایستی پرانی نه که
 از آن پشیمان شود و کسی گوید که هر هنگامی را هر کسی جدا گانه
 زیرا که در هنگام و نش و کنش یکسو شود است و خرد او کام نه
 پس ازین کیش را بود ترا آئین نیاید چنانکه برایش گشتند و راست
 آشکار است و یزدان کیش مردم داده که در هر هنگام بدان روند و یزدانی
 را چون برسد چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش و من یزدانم که
 چنانکه هم باشد در آنجا پوشیدن و همان داشتن کیش با کیر است
 ام نویم تو را که یو یکم چهارم پند باید مرا تمام کا اکنون گویم ترا که کدام

چرا پیش آید مرد مرا بنویس تمام کا و نو کا و پیر نام کا منین کا
 در کا نه کوی فرزندان و تا خود را و یکان را ازین شکر و بگوینا
 آگاهانند و نیزند هریم و او مارام و پیریزد ازین رنجها **ایستاد**
 ریونده و هزارم **پیر سر کا** پیل لید پیر کس خیزد و ازین ایرازا هم پیش
 چنانکه در شد یاران یک بندی برانند و در آن گروه سری گشته پس
 مردی بود و پیش از آنکه بخواند و کشتی پور یزدانم انجاش گشته و در آن
 پس آئین او بدلی گرفت اکنون رو میا ترا آئین او است و **نویس**
 هر جا اید که روند یزدان کا فرجی شود مشهور و یرد و کرا گشته
 مردی آید بخارند و خود را پیغمبر بدو بخیرد و هزار شام تا جیم **له پند**
 و از مردمان شاهان خبر ازین پیکر آرای را خواهد که در هنگام شمشاد
 پادشاهان پادشاه تازی کیش از تراود شاپور اروشیر بایران آمد و تا
 داشت در و پیر پیکر چنانکه تن مردم و سر پند و زمینان و از کشتی آنها
 فرستگان آسمانی اند و زنده بگشتن پر مودی و از زمان دوری است

و کرده ای پامال کام بودند بدو پیوسته و نوشیردان بدو خوشنود
 چه شاگرد تیشار ساسان شده بود پس بود چند روزی که در ان شتستان
 را بدو که چهره داشت تا او را در هر کار نام بر گنجشای خودش دروغ زن
 آوردند سخن چند از آنها است که خود نوشیردان بدو گفت که رنج برده را
 با نارنج برده اگر مرد برابر بودی ستم است گفت آری پس نوشیردان سر
 چکونه تسان اندوخته یکی را بدیکری میدی که در آن کار رنجی نبوده پس از
 مزدک پرسید که یکی آمد و زمین را ساخت و آب داد و دانه پراکند ازین
 او را رسد یا انکس را که در پسران زمین رنج نبوده گفت رنج کار را نوشیردان
 پرورد تو چون زن یکی را بدیکری میدی و محکم فراموشی پس بدو گفت
 اگر کسی کسی را بکشد کشته را پادشاه چه باشد گفت کشتن ستم
 بود چون کشته بد کرد ما بد کنیم نوشیردان گفت اگر او را کشیم کس
 دیگر را بکشد کشتن یکی بگوید ترایده پس بدو گفت ای بد مرد این آبی
 که تو گنجشی زین خسروی دوستوری و پرماندی و پرمانبری همه بخیزد

چه بکشد را باز شناسند زاده و کمر نشان مانند زمین همه مردم شد باردار
 با هم در هم شدند چون شمشاد غیاث با شمشاد زاده نوشیردان پیمان
 بسته بود که اگر مزدک در مانع فرودماند بدو سپارد شمشاد او را شمشاد
 زاده سپرد تا روز بروز بر او رود و او هم بود و تورا هم و گنجشایم و موسی کم
 و من برای تو این رنج و جهاد و کشتن و ای هم پیر را سیام پدار کردی
 تا این ایرانیان بکار شوند و هر هر شام هم در دند و از پادشاهان برگرفته
 ازین آن کسی ده که من برای تو از ایرانیان رنج فرودستی بردارم و او
 پادشاهی بگوید کار و هم و آیین شهر را روشن گردانم از راه برگردند و پیرانی
 اشک راست که چند جا بخسروان سرکشی کردند و دروغ چشم هرزد که شنیده
 چون آن وز بود و فرمود کافران و فتنه و پدر و پسر را هم بکشد نشان
 آنگاه بدیدم چون هر خسرو روز و شمشاد را بدو بیکان ساخت
 و شمشاد هر شام هر شام پیر را بکشد و کشته شمشاد پیر و برادرین پیر
 هنگام ایرانیان بکشد هر من هستی فرخ زاده بدو بکشد شمشاد بکشد

و شش شاه زاده عباد را بر او نمک کینانی نشاند. تن جهاندار بزرگان دوست
 از او ان جدا کردند. و له چو نونه کاهم چه هر چه بگویند پس از تو از زبان
 من بگویند درین بدکاری ای ایرانیان پدر بزرگوار نامه کار چارم اندرسان
 تا جهان بدیشان بهایون کار خستاده پسندیدند در هر هنگام سرکشی بهم چون
 نامزدان داشت که با خضر زاده در یافت پذیرفت در هر دو بار که یکی میسران
 رخن پرویز بود و دیگر باز آمدن از دم باشکرها ما بهرام ثبت بدان کار کرد
 و نامه بار پشین را پاسخ داد که آنچه پسر و خستور میگوید بهت بت میگویم چنان
 از دودستی جهان داری برین میگردان تا آنکه شت سکان از روی آشوب گشت
 کیزان سوی قومان تروی و ونووی رسته گشته نشوی از جهان داری بگریز
 و درین بار که پرویز را از او رنگ بر گشتند و بهیم بشیر و به دادند پدر بزرگوار
 و هم نامه کار بفرستادیم پاسخ دادند که سوگیری خویشان خود بکنند
 چنانکه کس بچو نکار نماید نخواهد و از شجوان شک شده یک گروه بهیمن
 آمدند و بر او زک نشاندند و دیگر در خوشو یا جدی پسر و خستور شد و پیش

و پیمان را با هم بخش کردند پس پدر بزرگوار سترگان پارس را و دور سازان
 که در اسخر بودند خواند و آن بیروانی و خستور سرود و پر بود که اینک شما
 روزید و در رسیدار استگاری و جان سپاری در ایرانسان چو میگردان
 گفته هر تو از جیام و رتاه قیال بود چون چنین کار بکنند از تو زبان مروی
 پس شود و هزار تاسام هو میرنگ و نیزنگ و سیرنگ و امیرنگ سرودم اند
 که از پیران او و بهیم و خست و کثور و این همه بر شد و چون هر روز گشام تو دام
 و شود و سرکشان زیر گشام چو خستای بنهار و سعاد کسوار آبادی جوار جود
نوشته تا پسند بجای بگرگانه و تشکده خانه آبادی بگرگانه بردن
 خانه که در نازبان است در بیکنا مادران ساخته آباد است و در آن بگرگانه
 اشران بود که بد شودان خانه ناز بردن سو و برادرند از بگرگانه و جود
نوشته مشهوره و از آب شود و تدرارند شاکی سیارام بد و اشرام نام و نشود
 و نیوگ و شایام شند و در بارستانه جای بگرگانه ای مدین و کوه ای آن و درین
 و پنج و جای بزرگ و نایم مار میاشام و رتاه پاد بر تال و سون هو و همین

سندی و همین
نوشته

بجزیره و آیین کرهشان مردی باشد سخور و سخن آور چپ **ساب**
 کاش **ساب** سالی بدش هر کس هر سو برش و نام ما **یم** و **چاه**
 او چسار کرده نیامار و آن آیین دریای سورهست چار سو یاد
 یو هر مشاب فردس میدگر گشتی خود فرد بد پل ازن دم من بر افتد
 در **م** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**
 و دیگران در **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**
 و اذن آیین مانند خرمک در آرد ازین آن خواهد که ایرانیان را چون دست
 نرسد ایشان و دیگران در آینه در آیین قادیان و انکیزند و **یم** و هر نام **یم**
 آیین درین **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**
 لای **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**
 پس رسند و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**
 از ایشان بزدکی و دیری دم شکست **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**
 نازی آیین آیین و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**

در سدان و آیین که بزدن و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**
 پرستی و سون و سون و سون و سون و سون و سون و سون و سون
 و دشتی در آینه افزون شود و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**
 ازین و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**
 و اگر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**
 ارجم و سنام و آیین و اب تو بر سنام و هر نام **یم** و هر نام **یم**
 و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**
 برگیرم و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**
 هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**
 کزین نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**
 و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**
 از تو **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**
 سیزم **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم** و هر نام **یم**

همه بگوهر سزدام ارجم کاف و خورشیدی بچایید یزدان ترا سپیدی
 کزید و ارجم هر خورشورام صاباری و توان سپهرن بزرگی تور
 کام خورشورام کوشته هر نامند هم بر نام فرو کین جهانیا
 کیناستم ترا چون سپهرن کشته نامند و خدیو نامه بر همه فرو
 دین جهانیا نرسد نام سزدام سرو کاف و فرزند آباد فیاس هر
 زاکیش بزرگ آباد بخوان نام کاش بوله ناید تو در ایدم بود هر کس
 که نیاید دروغ تشیم شود چاشتی یوی جهانیا خدیو هر شای کاف
 نیایم ارسامه خواستی که ایمان خدای پادشاهی را به بخشاید
 هر ویرد و جوانم و فرزند شای بچایم ارد شیر را بر ایدم و پادشاهی
 بکینم هر ویرد هم هر مردام کیوداد هر ویرد شیر شیرین یادی جویم
 از یزدان کوهر ناپوسته کاکن فرزند همه بگوهر سبک ش نامدی ارجم
 کام بدیدم هم سیر سار و ده ایدم رسد هر کس روش داد پذیرفت چون
 تن کند بدین رسد باید داشت که خورشورام ان سروش پیکر خوش کجی و سبک

در نام سزوشی کردار پاید که خسار ناپیدین گشت فرد کام جم اید
 و خدوم به کار سیانوی بهر است پس گوید که چون نیروی خود ترا
 پذیر شود بدست تری کشته آنرا که بری نامند و کاش و کیش چندی
 و خوشی و گنونه نماند که پسندیده است یزدانی و فرزندانی باشد چنین
 نیروی کام از اویش بشت بخیری کشد و آنرا بد کام خوانند و
 کمی بنامی و میان پر سرکاری و پادشاهی و شش نامی است و در یزدانی
 چستی پیشی باید مرد بروی کار و بدین کید و آنرا پر خاشی و بکوی کین
 و در کم شود آنرا بدلی خوانند و میان ساری و اولیری و پردلی و در هر
 این ایزد فرزند داد است که آید خداوند نیروی و سار و داد که باشد
 چون از تن برست از سر و شان شود و بخدای پیوند و دین سار و
 سروش بخش اسخن بسیار است یزدان هم ایزد نام کیوداد
 هر ویرد شیر شیرین یاوری جویم از یزدان ارونند کوهر ناپوسته کاک
 کن فرزند نامه بگوهر پنجم و فتم نامود سروش بکار تنگ پید

آنچه شاید درست شمارند دوم آنرا که خواهند مردم را بچو گردان
و بزرگی و پیشوایی دوست دارند سینه راوی آن فزه در کمر نشان
نیت ناچار بکاستگاری دارند بار آزاری داشته بچو داده گردی
و آتیه ساخته خود سرور شوند و تمام مردان بنام یزدان
و شنبه یک باغ کاچیک میر سیام کار هر چو را شمرند
ویدی بدکاری ابراینرا که بر دیر کشند نام کاش کاچیک میر سیام
سیام میروند استند کشترا که من بکشیدم اینها را بد کشند یاد
و پنجیم میر سیام کاچیک کینه نه لایند برای آنچه این بدکاری کردند نیاید
و در بخت و شای خرم بوزیک نوزیک و شامکا در سامن بجای
کرامی و برتری خاری ایشانرا بیهامکا بود و سر یک کونام بزرگ
و شنت ایشانرا بر دوستی کین کرامی و خسته شتم من هر کونام
دل اچ بزار نام ایام بیک بزار نام سیام زرخون لایند
ایک از نایان پادشاهانند هم دارند بر سیر پور دام و تویرید

منقوش
در اسل
کتاب

دام سوخته نوک بر دارند از سیر پورشان و سیه پورشان کشته خود
و بهر دانه نام فرو بیاورند باینه بزرگ و یادشگران که بی باشند
دم بن ایاده و ناچ کاچ و ناچیم فرمیشام و فده هن که کند
در هم افتاده و بدکار و آنچه بزرگ ایشان گفته بکنند و بچو
تریم فرم نام نوک شمرند و بهر نو بزرگان خود کشند سوری
یشام ند بار شمرند و زیاده چون سر را و درون و ازینکی و از دین
زند بار کشتن و ناز پادشاهش کردن و نیکار تیره سوره چون و بقران
نیز خرد شوند چم بود و سوف بود کا و سر چیمام هو دام نام بچو
یو امر خد زند کا و یانید له زالدج هزار سال نازی آیین را که در جهان
شود آن آیین از بد بیک که اگر به اینک نماند ندانش و چنان
سیام کا و پر یک بونوشیک وقت کاش بزار نام لایند
و چنان ایرانیان را سپنی که خدی گفته کس از ایشان نشنود امر سنودند
و پدار لایند اگر راست گویند آزار یابند و شای خرم بونوشیک

ناچار رفتاسر فاشام پروا دمنند بجای سخن خردانی با ساز جنگ
 با ایشان پاسخ دهند بر ناهجک جیک منوشام ادب و چم و زده
 شام فرموش **نوشام** هر میرزا شام مارون تینه از بدکار
 مردمانست که چون کشته فرشته منشی از ایرانسان بیرون رود
 می آید و دیناس ارجم کا دمنند ام پیداید ای ساسان ترا بخشیا
 پیش آید تیم فرجشور اجم او یک تو خوشتر من هستی **نوشام**
 که در **سند** **شام** کا باج آرد نوک اگر مردمان مکرده اند ایشانرا
 نه ترا چه پایه پام گذاردن نه این است که مردم همه از او پذیرند
 او را بخشیری بردارند و نه کام است که سزاوار برتری و سخن است کولی
 توانی **شام** فد واد ارجم نمایند بیکان برادرانید و دم تیلاش
 ارجم فرجشور یک بود امان زاهد و در حقه تو پنهانی هستی **شام**
 می آید و اندام مردام رفته اند و دار که کتبام یزدان **نوشام**
 تو هر تیماید بر و نیام تو چم سوک هر نوفاه فد نوفاه و انجام از

سیم ده شمار و ندان گیرند چون موش از سوراخی بسوراخی یزدان
 این بنده سپاس دارد خود را در **سنگام** پرویز که بر و فرستاده و پدر
 بزرگوار این چم را از **نخبان** برین دریافت و سترکان و شمشاد
 نیز در جواب دیدند و بانو آمده من کردیدند و دادار مرا چنان
 باره برافراز افراخت که نیارم شود و هنوز همان افرازش در کار
 و من قفسان را برابر بوجه دیدم و در دریای دور اسرار دور اسرار
 دیدم و در دریای خردستان و خرد را در اوج دیدم و در دریای
 کوه برزدانی انجام یافت کرامی داد نامه یزدانی

بنام ایزد نخبان بنده نخبان **شکر محمد**

بعد از تحسین تحسین معنی و خالق خرد و کل و توطئه نخبان **شکر محمد**
 که نادانان طرق و سبلان بر عارفان بصیر و دشمنان خیر کشور
 و ملک معنی مستور نمایند که کتاب است و سائر معنی کلام ربانی و صحیفه
 آسمانی که درین اقل و جمل عباد فیروزین مرحوم ملاک و سلسله است

و مطهرت صاحب ایشان افشارهای زمان و سلطان خدای
 دوران و بیست علوم نقدین و تاجین سترالیم اسکین صاحب کل
 بزبان انگریزی ترجمه و در طبع خانه بندر معمره بسنی معروف بکودیر
 و نشر میگردد تا فیض آن مجوده حقایق عرفان یزدانی و دقائق تعالیم
 سبحانی که مجلیست از خفیه مضامین شرح جمیع بابا و سنیست کتب
 شریعه تمامی حکما و عرفا بر طبقه اشرفی در شایسته خدای عزوجل
 و هر نکته اش تصنیف در اسرار موجد ابد و ازل بشریت تقیاد برایت
 و مندرجیت اشعار ابد و کات جمیع و محتویست بر پانزده صیغه نازل بر پانزده
 پیغمبر که اولین آنها حضرت مهدی است و آخرین ایشان حضرت سنان خیم
 از آنجمله حضرت زرتشت سیزده مسلم است امید که جمیع دشمنان هم
 و صاحب خردان بنی آدم بهره مند و مستفیض گردند باید دانست که زبان
 اصل صحایف مترکه هلا و مقلان سبب بزبان رند و پهلوی و دوری بلکه
 جمیع است مشهوره و طوایف مختلفه این زمان ندارد و در عصر حسره و پرورنگ

که معاصر برقل که از قیصره روم و بعد از سال از قتل حسره وار کین
 و اساطین و دولت قدیم کیهان ایران بسبب تسلط اجزای تزلزل و تحمل
 کشته حضرت سنان چشم این صحف را بزبان و نس و رغایت سلاست
 و وضاحت و بلاغت که لو آن لایحه ستم مال من حسنه انی است
 ترجمه فرموده و هر یک از آیات پندت که محتاج زیادت شرح و تبیین است
 بعد ترجمه لغات آیات شرحی واضح مرقوم تا بایان را در یافت سهولت
 میسر گردد و الحق سنتی بزرگ بر آیندگان ننموده چه بدین ترجمه ادا کرد
 آن بسبب چه ممکن نیست و این صحیفه مقدسه تا عهدش جهان نبرد
 شاه اکبر در نزد عرفا کاشمش فیضی ظاهر و کالبد و فی الدجا هوید و بعد
 از آن از بصیرت او و اولاد ابصار در حجاب خفا و تنف استوار مخفی و نامید
 بود تا آنکه قبل ازین بچهل و چهار سال در اوقاتی که والد ماجد بسبب تحقیق
 فیما بین فارسیا هندوستان در خصوص گیاه فارسی یزدجردی واقع
 سفر ایران اختیار و قتل نیز مجرا بود و در اسطوره سخنان این نصبت علمی

ایزدی نصیب والد ماجد گردید و مصنف کتاب شادستان چهارمین فرزند
 بهرام بن فرهاد که در فرق زرتشتیه از اعظم علما و در عهد اکبر و جلیگیر بود
 غایت عقیدت و نهایت رسوخیت باین صنف مقدس داشته و حکیم بزرگوار
 تبریزی جامع لغات بر آن قاطع که فی الواقع اصل و اصل سایر فرهنگهای
 لغت و کس و در عهد شاه جهان بنام عبد الله قطبشاه که از جمله سلاطین
 ملک دکن بوده آن فرهنگ مفید پیش و بهنگ راجع فرموده شاید بعد
 و فیض مطالعه این کتاب بسیار نافع و شایسته کشته چه غلب لغات این
 صحیفه با نام منشی که در فرهنگهای دیگر معقود اند گریست آورده و تلف
 کتاب استان الله ارب که بطن غالب این حقیر میرزا و همکار علی نام دارد
 و در مولفه خود مذکور است مشهوره اصل عالم نظیر و تحریر ساخته از کتابت
 و سایر کتبهای بسیار که انالی ایران اخذ و با اکثر ابواب آن ملل و ملت
 و مرقوم فرموده و سرادیم جوش که در این کتاب خود علم علما و فضل فضلا
 فرقه علیه اکثر تریه و قاضی القضاة بندر گلکته بوده اگر چه کتاب و سایر با وجود

جستجوی بسیار باور رسیده اما در یکی از تالیف معتبره خود از کتاب
 دبستان که مؤلفان اقباس انوار خشار ماضیه ایران از مشهوره این
 کامله نموده و گری چند شعب و مرقوم فرموده که از ان اوکار احوالات
 مطبوسه سلف از منته را اجبابی تازه و انجلائی فی اندازه بخشیده
 چون این کتاب بفره واحد نسخه و ثانی آن معقود الاثر و این اقل اکثر
 اوقات با اصحاب علم و ارباب علم فرقه اکثر تریه و دولت محال و سعاد
 مکالمت میر و نظرت و جلالت این کرده حقیقت برده تجسس غریب خیار
 و تجسس محاپ آثار و قدس کتب بسیار و حکما و محدثین شیخ عرفا و قدما
 معقود و مجبول بنا بر آن پیش رسائل بستانان ایران میفرمودند
 و بعد اطلاع بر وجود این صحیفه تبرکه که ترخپ و تحریک تبرجیان در بیان
 اکثر تریه بینموند تا آنکه و اب منفرت اب این الملک کور و دکن و قریه
 بندر بمبئی با سیدار تمام با وجود اشغال حلیه ریاست و مملکت تبر
 مشغول و بذل حجه در انعام و انشار آن مبذول میداشت تا از بل

اعن نیافت و این از جلیل در حیرت قلیل افتاد بعد از آن سرور که باب فضائل
و کرم شخص حجت ششم خیرل سر جان با کلمه مبارک از آنجمله است آن بیرون نشان ظاهر
ملاطفه ملاطفت ارسال و تاکید ختم ترجمه بلا تصور و ایهال مرقوم و خود
نیز و گنای که شستل را حوال ابران بریان انگریزی تالیف فرموده شده از
اوصاف این صحیفه مشرفه مندرج ساخته صلیت بذرت و لغات از آثار
الباب سامعه جهانیا که در ایند چون اشارت با اشارت جز صاحب معنی الله
با بنجام این محکم عالمیقام مجدد اعرضه در یامث و این حقیر نیز مدتی صرف
اوقات در در یامث زبان اصل کتاب و مضامین آن با لغات و جایزه
غیر مستغله زمانها بدامصرف و با آنکه بحیل حیل موصوف بتصحیح سهو
و تصحیف لغات و تحریف عبارات که از کتاب در صحیفه واقع شده بود
پرداخته و بعد شقت فراوان بقدر وسع و امکان از خوراید مصحح و منقح
ساخته و بعضی لغات و اصطلاحات که منسوب بعلوم بیات و اشیات حکمت و
اهل بصوف و در فرهنگهای لغات مشحونه حال و کتب علوم متداوله مدونه

علی بن اسلامییه یافته شده از کثرت مطالعت و مهارت کتب علوم متداوله
که درین زمان ستعلت لغات و اصطلاحات مجبوله را با بهام مقام و بنا
مقام و تطابق معنی بی مدعای کلام معلوم گردانیده و بهیکی علیحده حاوی
لغات متداوله و غیر متداوله این صحیفه و تسمیه مرقوم تا طایان را اسانی
سهولت مفهوم و حالت مشطره باقی نماند مگر سه چهار لفظ که معنی آن در
حجاب اشفا محجوب در ذیل آن لفاظ مکتوب که معنی معلوم نگردیده میباشد
مکارم خلاق ناظرین انصاف آیین آنکه چون این ناقص بحیل و عجز مقصر
و بنیادانی و تصور تصنیف است اگر بر بوضع خلل و مواقع زلل مطلع شوند در
اصطلاح آن کوشیده و دیدید حق و اغراض پوشیده از خب جوی
و بد کوئی اجتناب فرمایند و الله ولی المتوسل و منه السلام الی سوا الطریق
و اصل این صحیفه کلامه در یکجلد علیحد و ترجمه آن در زبان انگریزی و ترکی
بنظای فارسی در جلد دیگر مطبوع و بنام نامی و اسم گرامی خیرل صاحب معظم
الیه مشهور و شته گردانید و قیمت این هر دو جلد مناسب و منجربه به معین است

به صد و هشتاد و پنج و یکبار سال کاین گنج نشان گنج است بهار خن کلام
باد بر خوانند از انظم سلام

بنام ایزد بخشنید و بخشاید که مرغان
فرسنگ لغات کتاب مستطاب و سائیر

باب الف مدوده آب بکون بای ایچ نام یکی از خاصه اربعه و معنی آرد
و عزت و دولت و قدرت آباد یعنی معبود که مقابل و بران است و درود
و شاه اسم اولین پسر از سغیان ایران که او را آباد و بزرگ آباد نیز گویند و معنی
یزدان پسند و یزدان پرست و این دو معنی از دو سائیر قلمی شده آب کرد بکر
بای ایچ و ضم کاف نازی آبی را گویند که رنگ و بو و مزه آن نکشته باشد
از دو سائیر موم آید شمع میم صاحب دولت و عزت است و یزدان
کاتبین نام پدر یزدون و معنی کامل النفس و سبک کار و خشک بکشین
معنی دشمن و بغض و هر یک از خاصه اربعه را نیز گویند و خشک بکشین تحت
فلک و مرکز محل و موضع خاصه باشد و آرد برون مادر معنی آتش باشد
آر آتش داد بکر میم و شین معنی اعتدال باشد و در نظام مدام که در تازی
نظام کل گویند آتش بکشین معنی معنی که مقابل لفظ است از معنی حرکت

ازاد چیز که مطلقا عیب نداشته باشد و نجات یافته و معنی بسیط
 که مقابل مرکب است و کسی را نیز گویند که قطع تعلق از ماسوی است کرده باشد
 ازاد و ان یعنی ثالث نام داشته که رب النوع در حق سر است
 استا معنی شبه و مثل و مانند **آسان خشیج** کبر و زن و شین فلک
 فرست که از آسان دنیا و سمای دنیا نیز گویند **آسان** غیو و آزار که
 بازی رعد گویند **آشام** خوردن و آشامیدن اندک که نیازی قوت لایق
 گویند و نوشیدن آب و شراب و امثال آن نیز آمده است و بهم برآید
 و در غضب شدن **آقا زکوة** معنی مبداء که حضرت یزدان باشد و فلک **آقا**
 را نیز گویند چه هم او بعد از حیای صفات حسنه گردیده که آن ماده و جهت
آقا زکوة مراد از بار تعالی است جل جلاله **آفت** کبر کاف فار مجنت
 و از آرد است و تیمار **آلایش** الودکی و پلیدی و کنایت از طلقا و دیوی
آشام نام عقل فلک ششم که فلک البروج باشد آمده و پر و ملو و جبر
 لفظ مندرج **آمو** که رو خورشیدان کنایت از هوشنگ پسر بامک است

آشبه چند چیز بهم بخار داشته و ترجمه لفظ مرکب که مقابل بسیط است **آینه**
 معنی مزاج و طبیعت باشد و آن عبارت از قوت که موجود باشد و جسم و آن
 قوت را شور بود یا نخی از وی صادر شود **آینه** معنی حقیقت باشد که
 برابر مجاز است **آینه** معنی حقیقی که مقابل مجاز است **آن** معنی هویت که
 شخص و تعین باشد **آنها** محل و مکان و جویات و تعینات **آنها** همان
 هویت و شخص **آهنیکه** مقصد و اراده کرده شده آینه و زمان استقبال
باب الف مقصوده **ابر کار** بروزن اشکبار حیران و متحیر و گریان
ابر خیزه یعنی اول و ثانی کلام صحیح و روشن و بی رمز **آفت** معنی طاق که برابر
 جفت است **آنها** ساکن و نامحرک **آشج** معنی مخالف و یکی از عناصر
 اربعه **ایچ** قدر و مقدار و قیمت و اندازه **آدوش** بروزن سر پوش
 اسم جرم فلک فرا از آن کبر و زن خیرات و تصدقات که مستحقان دهند **آلاس**
 نام عقل فلک عطارد و **آلسا** یعنی اول و ثالث نام جرم فلک قراره و بنجم
 عین خلاصه و زبد هر چه باشد **آلاد** بروزن فرما و معنی هرگز و اصلا و قطعا

استخر یکسر اول و استخر طبعه محبسه که مشهور است به حبس و توبه است
 هفتگان یکسر اول و شش فامای قرشت یعنی برگزیده و نام یکی از اجزای
 حضرت زرتشت است **اشکود** بر وزن سلی بود مرکب را گویند که برابر
 سبط است **افراز** یعنی بلند که تباری غلبه گویند **افزار** عالم
 علوی **افزار** آلات و ادوات از باب صفت **اکراتی** یعنی اولی
 ثانی و کیات غیر تامة که چون ابرو باد و رفت و باران و مثل دیگر
 اکنون زمان حال که تباری الآن و الحین گویند **انبار** شریک و
 انبوه یعنی پر و بسیار خواهد مردم خواهد چند دیگر **انجام** جاوید و بجز
 مراد را ابد الا باو که زمان نامشایی باشد در مقابل **انجام** یعنی اولی
 چه هم اسم خود عقل فلک شتری اند بر وزن و معنی چند است و شمارت
 غیر معلوم **انسیه** تصور و تخیل نمودن **انکیز** با کاف فارسی بر نگخته
 و بلند نموده و برخیزانیده **انکیزه** سبب و باعث چیزی را **انکیز** بر
 مورد حقیقت و باعث چیزی را **انکیز** بر وزن و معنی **انکیز** **انکیز**

شیخ اول و ثانی نام کتابی که بر حضرت زرتشت نازل شده و معنی آن حسین
 ستایش و محبت نیایش و است تا یکسر اول مخفف است **انکیز**
 تحت و سر پر پادشاهان **انکیز** شیخ اول و کسرون نام مکی که در آن
 آتش است و زرتشتیان او را **انکیز** گویند او برده بر وزن
 همیشه معنی خالص و پاک و پاکیزه و لفظ او برده که در نامه حضرت یاسان
 آمده معنی ناپاک است چه فارسیان را بدانند که الف و صل باشد
 مثل **انکیز** که در اصل فریدون استم است الف و صل است الف
 است که فاعده معنی لای می بیند و ضد معنی موضوعی می باشد **انکیز**
 بنیم اول و کسرتا است معنی هویت که شخص تعیین باشد او بر وزن
 معنی هویت **اولی** هویت **اوایان** هویت **اوایان** **اوایان**
 هویت **اوایان** هویت **اوایان** موقع و موضع هویت **اوایان**
 شیخ اول و ثانی ناقص و نام تمام و معنی از اجرای کل ای یکسر اول معنی یک
 بجز اینها گویند **انکیز** با کاف فارسی بر وزن پیش معنی خانه داری **انکیز**

بکسر اول و فتح ثالث نامی از نامهای بزوان پاک و بر فرشته نیر
اطلاق شود و از بزوان معنی فرشتگان **باب** بای عربی باختر
معنی مغرب است که جای غروب کوکب باشد و اینکه از باب فرشتگان
از لغات الاصله شمرده معنی مشرق نیز آورده اند سهوی باد **هنگ**
بکسر اول آواز و صوت و صد باد از راه بسکون غامبی غیوت و زکاء
اقبال بد باد پیش و ز کسر اول باشد و سخت باد کم و ز باد نرم و آهسته
باد نوا بکسر اول آواز و صوت و خوانندگی **باز** از **ارش** حافت کردن
و کسی را از کار بازداشتن باز کونه معنی دارد که بتاری نگیس کند
باز کبر با کاف فارسی در بزوان قاطع معنی تاریخ دان و تاریخی مرقوم
آنچه از سیاق عبارت و سایر معلوم میشود در نامه حضرت زرتشت در حقه
فهره یکصد و هفده معنی اعتراض و سرزنش و توبیخ خواهد بود **باز** مان معنی بوق
و معنی موقوف نیز آمده و افاده معنی امر نیز میکند معنی موقوف و از باز ماندن
ترجمه لفظ توضیح است که آشکارا کردن باشد **باس** قدیم که متاعل حادث است

با سائر معنی محقق گردیده اما از روی قیاس شاید شمع و شمع باشد
بای و **بیتار** از اخطاط متا بعد است چون فلان و بهمان که در آید
مجهول است علت **بیتار** زمان گذشته و گذشته و قدیم و کنایه
از هر دو عالم تیر است **بیش** بکسر لام نمو کردن و زیاد و افزون
شدن **بالند** نمو کنند و افزون شوند **بالیدن** معنی بالش که
مرقوم شد **بایسته** هستی ترجمه لفظ واجب الوجود است و در
کتب بران قاطع معنی بایسته هستی ممکن الوجود مسطور و آن غلط صریح است
بایش بکسر ثالث بودن و هست و موجود شدن **بخش** حصه و بهره
و قسم **بخشایش** کر صفاتی از صفات حضرت بزوان یعنی عطا کنند
عمر مردم و پاک بانی کننده ایشان از اوقات و از زنده گناه و آخرت
و این صفت مراد از الرحیم است **بخشاید** صفاتی از صفات باری تعالی یعنی
شفقت و رحمت کنند مردم بوجوه و حیات در دنیا و این مطابق اگر
برآمد جای معنی صد است که جای صدور و بیرون آمدن باشد **برآمد** گاه

بمعنی برآمد جاست **برست** راه و روش و قاعده **برستان**
 جمع **برست** **برترین** سپهر فلک الافلاک یعنی فلک **عجم**
 نام ستاره مشتری **برش** به بضم اول و کسر ثانی و ثالث جرید
 قطع نظر است اگر گویند برش به از هر کرم مراد آنکه قطع نظر از هر کرم
 بر فر علوشان و شوکت و عایشان ترجیح است **براسین** کس
 و سودن چیزی بچیزی بر مودت چیزی که بری شئی گویند برموده بمعنی رفته
 بر نهاد طرز و روش و قاعده و قانون بر نهادن جمع بر نهاد
 حیوانیت معروف و نام برج اول از برج شاعر فلکی که باری حمل غن
برین **فرنگ** علم الهیات حکمت که علم بصانع تعالی و عقول و نفوس
 باشد و نام کتابی است تصنیف تهور کس و یونند **بر** بضم اول و کسبه
 مشهور که بری نفیس گویند و نام برج دهم از دوازده برج فلکی که بتاریخی
 جدی خوانند بره کناه و حصیان **بسانی** بمعنی متد و سنگر هرگاه
 گویند که چیزی بای بانی مراد است یا متدده باشد **برجسته** معنوی

بمعنی نخستین مطلوب و محبوب **برشین** یکسر اول و ثانی بمعنی دوست هم
 از ذات واجب تعالی یا ممکن بکنند بفتح اول و کاف فارسی است یا نه
بن بضم اول چنانچه بیان و اشیا بمعنی از برین قطع مرقوم است
 بزعم این ناقص از لغات الاصله است که بمعنی اشیا و ابتدا هر دو باشد
 بند در بفتح اول و ضم ثالث نفس مطبوعه فلکی که قوت تخمیله فلکی باشد
 بندوران جمع بندور بندیشه بروزن و معنی اندیشه بندیشما
 جمع بندیشه بوباش قدیم و همیشه و سرمد و جاوید بود بروزن سود
 بمعنی هستی که بری کون گویند **بوش** بضم اول و کسر ثانی بمعنی بود است
 که هستی باشد باین خوب دین و نیک مدب **بستام** بفتح اول نام فرشته
 که رب النوع ابرو مع است به خور لایق و سوار بهرام نام گوکب
 مرغ و نام سپهسالار یکدیگر بهر زود شاه ولد نوشیروان عادل یا عی کرده
 بود بهرام بفتح اول نام فرشته که رب النوع چهره لعل است **بهرامان**
 بروزن قهرمان یا قوت سرخ بهر بود علت و سبب چیزی **بهمن** زاد

نام عقل فلک مرخ **منام** بفتح او ان نام افقید بخت که غار بیان
 همین و حکمای تازی عقل گویند **بیارش** بفتح اول و کسر رابع مدبر
 و علاج و چاره **یاس** بکسر اول نام برهمنی نبات هستند **پیکران**
 بفتح کاف لامشاهی و بلاحد **همایه** آنچه از ماده سکون نشد چون
 عقول و نفوس **پهال** چش و مثال هموی بضم هم مصلاب و
 همت **چورپ** محقق یوراسب و لقب خاک مار و دند است
 و معنی آن ده هزار اسپ چه چور در پهلوی ده هزار را گویند چون پیشه
 ده هزار اسپ در مطبل او بوده این لقب بلفکشته **باب بای غار کا**
پاجایه پلیدی و نجات و سوره یعنی بول و غایط **پادش** مکافات
 خواه ازیدی و خواه از نیکی **پاره** معلوم است که در مقابل درست باشد
 و معنی جزو که جمع آن اجزاست **پاز** چیز نازک و لطیف پاز آری چیزی که
 در برابر کلی است **پاز تازیان** جزئیات **پاس** بمعنی پاسبانی بودن
 و دانی شدن مانند چیزی **پاکش** بکسر کاف بمعنی تقدیس است که پاک

صفت کردن باشد **پایا** قایم و ایستاده پای هم بمعنی ترجمه که
 معنی کردن زبانی بزبان دیگر باشد **پایه** بمعنی پای هم که ترجمه باشد
پایست بکسر یا و تحتانی باقی و ثابت بودن **پایند** آنچه همیشه و دائم
 باشد و معدوم نگردد **پیت** بفتح اول و ثانی توبه کردن و از گناه پاک شدن
 لغزون **پیرا** بر وزن نصیر پیش رو و در قبول کنند و بمعنی قبول
 که مقابل صورت پذیرای **بخش** آنچه قابل منت باشد بر تو بفتح
 و ثانی روشنائی و شعاعی را گویند که از جرمی نورانی ظاهر میشود و الا لایحه
 وجودی ندارد و **پوشنا** جایی پاماری شجاع و روشنی و نام کنای از پاست
 حضرت ساسان چشم مترجم کتاب دستیر بر توی حکیم شرفی **پرخا**
 و لیر و جنگجوی باشد **پرخینه** سخن سرشته و ایما پروازش است **پشتن** و پست
پستار خندنگار و پرستش کنند **پشتش** عبادت و طاعت پرستش
 بضم بای عربی ریاضت کشیدن و تاض **پراس** مس کردن که عضوی و عضوی
 بودن باشد **پران** بمعنی حکم و فرمان **پرمون** فرومون **پروکار**

نامی از انحصاری بزوان در ب النع را نیز گویند پدیدر مسطور منظر
 و غیره و لقب خسرو و غیره نوشیروان پدیدر بضم و ال و نادر و اد
 مسدول پریدشت و لقب ده شک و خسرو ارب صفر که در کالج گذر
 بوده پرنسک مزاج شناس و طبیب حسن ابروین افسرون و
 پروش شدن پدیدر پرنسک پرنسک و در هم آمیختن نیز آمده که نازل
 اجسام باشد پرنسک شخص و جستجو کردن باشد پرنسک دست بر چرخ
 مالیدن و لمس کردن پس است پس نماز و پروغ پانده و بونی حوس
 حنسه ظاهری که با صره و سامعه و شامه و دلقه و لاسه باشد پانده و ال
 حواس حنسه باطنی حس مشترک و خیال و و اجمه و حافظه و تصرف پانده
 و هم و خیال پانده قطره خواه از آب باران یعنی قطره و ذره پانده
 بود است محسوس یعنی آنچه بنظر حس و ادراک پانده جمع بود است
 پانده حلیفه و جانشین چچا محلیک پس اطراف و همه جا را پانده
 رفته و ایاء اشاره و سخن بگفته چچه زینت و آرایش برای

خلیفه و ولیعهد پشو مقتدی و پیر و پیکر شبه و کالبد و معنی است
 نیز آمده پشته مرکب که برابر است و همیشه و ایدم پیه شیخ
 اول و ثانی یعنی تابع و پیرو و معنی عرض که مقابل جواب است باب ان
 تاب تاقین هر چند که مولانی و روشن بود مثل فروغ و پروان است
 و شیخ و پسر شیخ تا بود تا بوقت مردگان تاغ ناف که سونای و ط
 شکم باشد تاغ معشوق و محبوب تاغان معشوقان تاغ شیخ
 شین حادث که برابر قدیم است تاغ لطیف و نازک و پاکیزه تاغ
 اسم جرم فلک محسم تاور عرض که مقابل جواب است تاور جمع تاور که
 مرقوم است تاور پدید عارض شده تنیه بروزن شبیه بهی و شوق
 که دفع فضیلت اندرون از راه و سن باشد و همچنین از روی قیاس متناهی
 مقام نوشته گردیده تاغ شیخ اول ریاضت کشیدن و ریج کویاری
 بر خود نهادن تاغیه بضم بای ایچ ریاضت کشنده و مجاهد کننده
 تراغ شیخ اول ترجمه لفظ آئین است که بعد و عابجهت استجابت گویند

توان کشور توران و تورانیان را گویند تودی آنچه منسوب بود آن باشد
 شامیه بضم با جسم کل که جرم فلک غلبه شد تا تن جسم کل تبدیل
 جسم کل زن ملایر جسم کل شانی آنچه جنب جسم باشد مثل جوهر
 و قوای دیگر تانی و پائیدار حس حس ظاهری و حس حس باطنی ثبات
 دو ایت روان و سیال که هر چه در آن اندازند که اشته کرده شد بهر جسم
 جاویدان درنده و زانکار از چرخه و پرند شده و ستاره یکی از کواکب
 سیاره **شمار** یعنی فسخ است و لغت که صفت افتاد را می باشد و در اصطلاح
 شانسجه است که چنانچه در مرتبه تنزل واقع شود چنانکه روح انسانی بصورت حیوان
 درآمده و آنرا که است به پیکر نبات چنان آرا که در تنی آفریده شود که یکی از اعضا
 اربعه است توان روز و قوت و امکان و هوشن هر چه را تر کینه
 توانا قادر بر کردار و آتش یعنی توان که مرقوم است توان کن فعل
 مختار توان کاج و ناکار **نهم** بفتح اول و ثانی فلک غلبه و هر چه در چرخ
 بزرگ بود **نهم** فلک غلبه منی ترکیبی آن چنان است که هر کواکب

ثبات دو ایت که آنچه در آن افکند که اشته شود مثل کبریا و لفظه
 است که اشیاء خطیه است **تیمار** ترجمه لفظ حضرت و اگر گویند تیمار
 پیغمبر مراد حضرت نبوت **تیمار** یعنی تیمار **باب چهارم علی**
جاویدان مراد معارف حقیقی و علوم نفسانی که برود و هر چه تغییر شود و نام
 که است از تالیف شایسته که جاوید یعنی حال باشد اگر گویند چه
 جاویداری مراد آنکه چه حال و یعنی خداوند جاوید مکان تیرست جاویدان
 جمع جاوید و کردن تغییر و تبدیل و ادن در عالمها جاوید که هیچ کاف غازی
 از حال بجای گشتن جاوید و ایم و همیشه و مدت ناشایسته است
 بضم اول یعنی مفاقت یعنی آنچه مجرد از ماده باشد **چهارم** ترجمه کلام باب اول
 یعنی چیزی و چیزی که با آنچه و با صفت و کسی یا بیشتر از نیم نیاز حاصل شود
جواز درام حرکت اول حیز معلوم سخنان دور را عقل صوفیان ناقص و عام
 که ادراک توحید حقیقی کشف و خود نصیب ایشان گشته قابل تکلیف
 حق ثبات و صفات و اینان کامل شده اند تعالی الله عن ذلك علواً

جزو شمع اول و ششم سیم سفر و مسافرت جزائی شمع اول پنج منسوب است
 بشیر و تبدیل **جرید** بشیر و تبدیل یا شمن **جم** نام اصل بشیر و شید
 بسبب مساحت و وجابت لقب است و معنی منز و پاکیزه نیز آمده است
جنش خواهی حرکت قبری که بخیریک قابر است **جنش** را می حرکت
 غزنی که از افلاک صادر شود و سیب نفوس مطبوعه ایشان و این نفوس مطبوعه
 افلاک منزله قوای جسمانیند و در مردم **جنش** گزیده حرکت خاصه فلکی **جنش**
خواستی حرکت ارادی یعنی حرکتی که بقصد و اراده باشد **جنش** منشی
 حرکت طبیعی چون حرکت نبات و غیره که از روی شور بود **جان**
 از مرکز خاک تا کف افلاک **جهره** از سیاحت کتاب و سایر ملامت میشود
 که در بود و مواجه و مقابل باشد و جهره حسن و روبرو و مقابل نمودن کسی
 کبسی چنانچه در گفتگوی کوشش و ان عادل با مزدک در مفر چهل و ششم از آن
 حضرت ساسان اول ظاهر است و در برهان قاطع یعنی چرخ نوشته
 که جولان بان ریسان بر استوار و چرخ و این معنی مناسب تمام است

والله اعلم **باب چشم فارسی** چار **اضیرو** بابت محدود و اضابط
 اربعه که خون و صفرا و بلغم و سود است **چار** کوهر عناصر اربعه چار
 دارد کنایه از عناصر اربعه **چرخ** معنی دور که برادر تسلسل است و آسمان
 چرخ دور که برادر تسلسل باشد **چشم** مدت چشم برهم نهادن و
 و کشادن که ببارتی طرقتا همین گویند و در بران قاطع معانی کثیره و متواتر
 که مناسب تمام است **چشم** منظور هشته و چشم در آورد چکله و چکله
 و چکله قطره آب و باران **چگونگی** کیفیت و حقیقت چیزی **چگونگی** میان
 کیفیت متوسطه که از اتم کرب عناصر اربعه حاصل آید و آنرا مزاج گویند **چم**
 شمع اول منشی باشد که روان سخن است چه سخن منزله تن و معنی بجای نداشت
چهر بر وزن قمر و آشکارا و پیدا **چهر** معنی آیت که جمع آن آیات است
چیمان منویان یعنی ارباب منی **چار** در شتی است معروف **چند**
 مقدار و کیت هر چه **چندر** **چندر** شمع اول ثالث و رابع و با هر دو کاف
 فارسی اسم بر همین است و هشتم و عالم و عامل چونی کیفیت و چگونگی

چه چیز و چش و چیزه بود و پیش بهیت حقیقت چنان
 بهیات و حقایق اشیا باب انحاء خانه آباد ترجمه می آید
 که خانه کعبه باشد خاور مشرق که جای طلوع کوکب است و آنکه
 از باب فرنگها یعنی مغرب تراورده اند سهواست خاوره محدثات
 که ملک خمس باشد خدیو کبیر اول صاحب و خداوند کار خدیو
 کبیر اول یعنی مضاف که در برابر مطلق باشد خرچکد جانوری است
 معروف که عربان سلطان گویند و نام برج چهارم از دوازده برج فلکی
 خرد عقل و پوش **خردتین** عقل اول که فارسیان همین گویند
 خرد به عقل کل خرد به بصر اول و ثانی خرد به خرد خردتین
 مثل و مورد و امثال آن خرد و یعنی عادل و امام و پادشاه و نام
 و شیردان لقب بزرگوار **خشم** غضب خسته یعنی خنده کرد
 و مورد مثل دگ باشد خواست اراده و قصد خود است مخف و استکار
 که طالب و خواهنده باشد خواست صاحب اراده و قصد

خود است

خود است و خواهنده و خود خواست و خود خواست و خود خواست
 خوش خوات و خوش خاش شوق و اشتیاق **خوشایه** مرده ولدت
 و طعم یعنی از دستیره نوشته **عوی** بروزن سوی ضلعت طبعیت و طاعت
 و بروزن می عرق باشد که از بدن بر آید خوشی فراغت و چونند اتصال
 که بفری نسبت گویند **خو** کلمه تحسین است یعنی اولین و در جبا **باب**
العدل دار بالا کبیر دال اعتدال قد و موردی قامت
 و در بود اعتدال و برابری دار و **خو** بیخ و او یعنی معتدل که اعتدال
 داده شده باشد دارا و از دانه و نامی از همسایه بر تپالی و نام
 پسر داراب که در جنگ کشته شده و بنی بهشت **دارش**
 پسندی کبیر ثبات در این بنی خط کفایت **دارش** ضروری محافظت
 قواعد مملکت و **دارش** **اشکار** یعنی کبیر رابع علم ضروری حضرت عت
 طبت ثانه یعنی علم انحضرت با حیان مکنه چنانچه و فقه و احد محیط است
 و موقوف یکی از از **مشت** عارفی مضموده **رابعی**

در علم خدا ماضی و مستقبل و حال آنکس که یک او نداند احوال
 اینها همه محسوس زمان یکوید از قید خود افتاده در ضیق محال
 و انشا رحل کثرت علم و دانش و نام کتابی است از تالیفات شاه
 منوچهر پشداوی را در حکم کننده برستی و پادشاه
 عادل و کسی که اتصال مشایبای مردم نماید **در ادب** ترجمه لفظ
 مصدر است یعنی طای پرورن آمدن **دار** است تاثیر و اثر کردن در خش
 بضم اول و ثانی برق و فروغ و روشنی در **خود** لایق و سزاوار **دور**
 بضم اول و ثانی درست و مرکب تمام **المرکب** یعنی مرکبی که مدتی
 پایداری کند در **فش** بکسر اول و فتح ثانی برق و روشنی در **دور**
 رحمت و آفرین و ناز و دعا و تسبیح در **دور** بضم اول و فتح و او به
 کار و به کردار و دریافت ختم و ادراک **دستان** پذیر ختم مشهور
 و مکر و خیل **دستان** ^{سینه} زنگنه و دهند و مکر کنند **دستان**
 زنی زنپ و اوان **دستور** وزیر و آنکه در مشیت مهمات بر او
 اعتماد کنند

اعتماد کنند و **دشته** بکسر اول و ثانی یعنی محسوس است یعنی آنچه محسوس
 معلوم کرده و **دشت** جمع **دشته** و شیر خند و شمن **دشت** مشوق
 محبوب و مشهور بکسر اول و ثانی و فتح و او خداوند بخشش که تباری
 و و الی و گویند **دما** بکسر اول مزاج طبیعت و نهاد و سرشت و مان
 بروزن و معنی زمانست و زمان مقداری از حرکت فلک **نهم** است و **دما** کش
 مدت و امتداد زمان و دو پیکر نام برج سیم فلکی که بر لبی جوزا گویند
 دو **دوم** دو مان و خانه واده **دول** بروزن غول نام برج یازدهم از برج
 فلکی که تباری و گویند **دول** و بر بران قطع شمع و ال و لام مرقوم که معنی
 و ایر است و بر عم این ناقص شاید بضم و ال یعنی و ایره باشد **دو آگ** بافت
 مدوده نام ضخامت و ضخاک معرب **دو آگ** و آگ بجان نازی یعنی عیب عار است
 و دو **دو** بفتح و ال بضم سیم و کسر بای هیچ کسی را گویند که تولیت و خد
 است که کند و در راه خدا از غلبه یا خیر گرفته با صاحب استحقاق رسانند
 و نهاد بفتح اول نظام نقش در کارها **دیو** اعوان و انصار شیطان

و کما یکنه از طریق انسانیت و در طبیعت ایشان بشود و فخر معصوم بود
 و یونجه لقب شاه تهمورس است چون تقدیرین خلاف روید را بدید
 تغییر میسند و مانند و همورس بقوت ریاضت جمیع اخلاق روید را مقهور
 و مغلوب ساخته بود باین لقب ملقب گردیده و بیستم بفتح اول ثاج
باب رای محله **را دکان** با کاف فارسی و شمشیران و وزیران
 و بار بابت سخاوت و احباب عطا و این جمع بخلاف قیاس است چه جمع را داد
 او است راست بالا درخت سرور است بود موجود حقیقی که یزدان پاک
 باشد راست پوش پوشنده آنچه راست باشد و تباری کا فر گویند است
 بر وزن راستی عرض صاحب راستی و درستی **جال** بفتح اول کس که غلبه است
 خوش بضم اول روشنی و شجاع و یکی از نامهای آفتاب **خوش** بضم اول
 و کسر شین یعنی خوش که روشنی و پرتو باشد و ز یاد او بفتح اول ارم
 فلک مریخ و زده آن بفتح اول ارم جرم فلک زهره و سابع یعنی رسیده و اصل
 شده و افاده سنی فاعل نیز بکنند که رسیده باشد و سابعی و سابعی

روشنی بضم اول مطلق نبات و آنچه از زمین برود **روشنی** بر وزن
 و سده مراد از آرد است که خلاص شده و نبات یا شمه باشد و سیمو بفتح اول
 و ضم سیم کس عمل که تباری نخل خوانند **روشن** بر وزن و شت کج باشد
 و آن چیز است که معماران و بنایان در بنای عمارت سنگ و شست را بدین
 استوار و محکم سازند **روشن** و **روشن** بفتح اول و اولی رشنیده و
 نای شپان و کسر هر دو شین معنی نجاست و سویی که بول و غایط باشد
 این معنی از حاشیه و سائر نوشته رشنیده معنی نجاست و ارم یعنی دو شین
 معنی جبت و طرف **روشن** بفتح اول کسر سیم تبدیل که از بدل کردن باشد
 روانیه بفتح اول و ضم با یی ایجاد نفس کل که روان فلک نهم باشد روان
 نفس ناطقه روانه بر وزن و معنی روانید که نفس کل باشد و انسالار
 نفس کل **روشن** جای بسیاری روان یعنی افلاک **روان** کرد کسر
 کاف فارسی شهر روان که افلاک باشند و عالم ملکوت **روان** یا **روان** بفتح اول
 روانی مجازی که بر حقیقی است **روشن** و کسر ثالث اهل هر کوفت

و صاحت گشت و زراعت و در دستار را به پهلوی بهوشناضم اول
و نامی فرشت یعنی بیک گوشش گشاده گویند و جمع آن بهوششان است
و در این از نمه بر غم صفای زرشیه یعنی بهوششان ارباب هر گونه فرشت
و صاحت است بدون کشاورز و مراد همین روش است بکسر ثانی حرکت
مستقیمه را گویند روش نامشهور و معروف و در کارز یعنی تشبیه و
تشبیه است که در دو مجرم را با انواع رسوایی اطراف شهر و بازار بگردانند
اینمندی از دساتیر ماحوز و گشع شمع اول و هر را گویند که زبان درشت
و جاوید باشد **رون** بدون نون سبب و باعث و بهر دلیل
بر مان و رهنما بهر خروجی دلیل و بر مان عقلی بهر ای آنچه منسوب بدلیل
بر مان باشد و مراد از حکمای مشایبه **باب زای مجهر** زاب صفت
و تعریف زابیده موصوف یعنی صفت کرده شده **زبان** بهر اشیا که بزرگ
زبان قال که سخن گفتن و تحکم کردن باشد **زبان** نامشیرش زبان حال یعنی
زبان حال ارباب حال و نمانده صحاب قال **زبان** نامشیرای **زبان** حال که

زودون پاک ساختن و سترون شدن کنگ از کار و شمشیر و غیره و آینه دل
از گدورت تعلقات و بنویه **زرتشت** بشع اول و ضم ثالث نام سغری
در عهد کشتاب مبعوث گشت و کتاب زنده و پازند از انحضرت است
زردوان بشع اول یعنی زمان است ز سپید و مکسر کمین **زنجبه**
بر وزن پنجه یعنی تسلسل که برادر دور است و اجازا یعنی تسلسل آنکه
عددی و بعدی وجود داشته باشد که غیر نامشایی بود و این محال
زنجبیر یعنی زنجبه که تسلسل باشد **زندان** شش کنایت از دنیا است
زنده بار حیوانات بی آزار چون گاو و گوسفند و امثال آن **زندی**
سلام و درود و آسیرین زود انداز مراد لفظ بدیده یعنی آنچه
ادراک آن موقوف بنگراندیشه نباشد زهره بر وزن بهر پوستی
باشد پر از آب که کج کراومی و سایر حیوانات چسبند است و بعدی
مراد گویند **زهراب** بشع اول نام فرشته که رب النوع و غصه فانی
زی مکسر اول سوی و حجت و طرف زیبود مکسر عمل کمین

زیرک آینه حکیم حقیقی مراد از حضرت یزدان **در نگاه** کرسی کردن
 مردم نشسته **باب زای فارسی** **درف** بمعنی عین است خواه دریا
 باشد خواه چاه یا رودخانه و کنایت از فکر کردن بدقت و باریک بینی
 که تباری عود گویند **درفا** عمق و عمیقیت و عین بودن **باب**
سین سار شبه و نظیر و مثل و مانند **ساک** بمعنی ریح است
 و ریح در لغت بمعنی ثبوت باشد و باصطلاح اهل شایخ است که روح نباتی
 به مرتبه مثل ثانی از صورت نباتی بصورت حیوانی و از صورت حیوانی
 بصورت نباتی و از صورت نباتی بصورت جمادی نزول کند آئین از
 کتاب سائر مرقوم گردید و در برهان قاطع مسطور است که ساک بمعنی ثبوت
 و فتح در لغت بمعنی جیل و فساد رای باشد و باصطلاح اهل شایخ است
 که روح بدو مرتبه فرو آمده از صورت نباتی بصورت حیوانی و از صورت
 حیوانی بصورت نباتی در آید و الاوّل **اصح** **سام** از **ام** نام جرم فلک
 الافلاک **سبک خدی** بضم اول و ثانی و کسر ثالث بمعنی خفیف مضاعف
 و آن عنصر

و آن عنصر باد باشد باید دانست که عنصر چهار است یکی سبک گویند
 کرم و خشک که قش باشد دوم سبک خدی کرم و تر که باد است
 سیم کران خدی سرد و تر که آب است چهارم کران موکده سرد و خشک
 که خاک است آتش را سبک موکده و در فارسی و خفیف مطلق تباری
 و باد را سبک خدی و در فارسی و خفیف مضاعف تباری و باد گردان
 خدی و در فارسی و خفیف مضاعف تباری و خاک را کران موکده و در فارسی و خفیف
 مطلق تباری گویند **سبک** موکده خفیف مطلق که قش باشد و گویند
 بر وزن موصولات **سپهر** بضم اول ثانی عضوی است که تباری طحال
 گویند **سپهر ششم** مراد از فلک قمر است **سپهر بین آسمان و زمین**
سپهر افلاک کلمه و آن قبیل است نه است یکی آسمان پنجم دوم
 منطقه البروج ششم **سپهر** بر وزن سیره مندر بمعنی
 طلسم و جادو و اعمالیکه در نظر اعیان غیب نماید **سپهر** ششم
ستایش ستودن و عبادت **ستایش** ستودن مساجد و معابد

سروش یا **شیخ** اول و ثانی **حس** که جمع آن **حوس** است **سروش** یا **حس**
 یعنی آنچه بحس معلوم کرده **سروش** بروزن بزرگ مردم قوی و شوند و در
سروش بنیم اول و ثانی و کس کاف یعنی جلال است بدانکه صفات عبادت
 حضرت بزوان والا برود و نوح است یکی صفت جمال گویند و هر چه در وی
 قدر و جبر است از صفت جلال **سروش** بروزن زرخش و در بران طبع
 مرقوم که صفت و صفت است اما از سیاق و سائر آنجا که باری خدای
 آورده که صفت و صفت است و حضرت مراد با خطاب میفرماید که تو سرخس مردمان
 معلوم میشود که تو آغاز و ابتدای نوح انسانی یارنده و خلاصه مردمان
 کبریا آخر بوده باشد و الله اعلم **سروش** اصل که نوحی است از جبر
سروش یا **شیخ** اول اصل فکر و نظر را گویند و میگویند که فکر و اندیشه حقیقه
 است یا ادراک یافت نماید **سروش** یا **شیخ** اول و ثانی نوح نوری است که
 بنام شلوک بر دل سالک تابید **سروش** یا **شیخ** اول و ثانی بنام آرد
 ملک و حی که بتاریخ جبرئیل و ملکای تازی عقل فعال و فرزندان حاکم

گویند و مطلق ملائکه و فرشتگان را نیز **سروش** خوانند و آنکه از باب **سروش**
 بنیم اول و ثانی اند **سروش** یا **شیخ** بنیم یا سالار و فرشتگان
 که عقل اول باشد **سروش** یا **شیخ** سالار عقل اول **سروش** یا **شیخ** سالار
 است و **سروش** یا **شیخ** که فرشته بزرگ که عقل اول باشد **سروش** یا **شیخ** یکی
 مرتبه **سروش** یا **شیخ** که کسی که اعمال و افالش نیک باشد و نام کتاب است از
 ایضات شاه کعبه و **سروش** یا **شیخ** بروزن خردمند یعنی **سروش** یا **شیخ** و دیگر
 کلام خاقان یا مخلوق نویسنده **سروش** یا **شیخ** و هم خیال **سروش** یا **شیخ** و هم
 و خیال باشد و نیز نام فرقه که حقیقت ایشان است که عالم بغیر از هم چیز
 دیگر نیست و بعضی از ایشان علو کرده گویند حضرت و جو حقیقی تر حقیقی است
 انهم و هم است تعالی عن ذلک **سروش** یا **شیخ** بروزن مردی که از مراتب ثلاثه
 شناسایی است که از نورانی با اثر بودن و از خلقت معلول است و ناشن
 و با اصطلاح صوفیه تاویه نام این مرتبه جمع باشد باید و است که در صوفیه
 صفیه درجات مردم در معرفت حق تعالی بر سه گونه است یکی آنکه کردی

[illegible]

عارف را جز حضرت احدیت مشهود و منظور نگردد **سیمین** نام مرتبه که
که رب النوع حضرت است **سیمین** دهاکه در برابر بدعا و فقرین است **سیمین**
پارچه و فاش و فتن و نازک و سنگ **سیمین** خافیه را گویند و بجا
که مشایخ و درویشان در آن عبادت گشتند **سیمین** بکاف فارسی حده
رنگ **سیمین** است جانوریت معروف که بعضی سلخات خوانند
سیمین سیاستی باشد و بعضی وسیع هم آمده و در سنج و لشت یعنی
ثبوت باشد و زو شاسخه انگه چیزی لبه مرتبه منزل شود یعنی روح از
صورت انسانی بصورت حیوان و از صورت حیوانی بصورت نبات و از صورت
نباتی بصورت جواهر طبع نماید سود کس بر وزن بود پیش راه فایده
و طریق منفعت دارد **سیمین** تاریکترین مردمی را گویند که نزدیک است
و امر او برزگان به چشکاری و پستکاری و بهر گونه امور ضروریه قیام
نمایند **سیمین** جمع سوسنار و ایشان را سبیلوی و ستریشان خوانند
سنودها که درین و لاعلمای در شیشه معنی و ستر و شان بر یک یک

و این کشت و زرعند اطلاق کنند و الله علم سوگیری حمایت و پشتیبانی
 کردن سوره یسجیم اشها و حد و طرف **سید** پور مواید ثلثه که
 معدن و نبات و حیوان باشد **سعی** کیش راست دین و درست جنب
سبک بجز و آراه درسته و نام پیر کیمورث **سید** ام نام چینه
 که رب النوع ابرو کران و در و نرم و ضیافت **سیر** از خدا چیزی خواندن
 و مرا طلبیدن **سیر** نام ضربت معلوم الا سم و معدوم محکم که بجز
 عفا گویند **سیر** بر وزن نیم یا یعنی سوره باشد مثل سوره غفران
 احد و سوره الحمد و مثل **سب** **سب** شاد ارام نام غل سحر
 افتاب شاد ایام نام نفس فلک شمس شاد حیات شوق و اشتیاق
 باشد **شاید** بود یعنی ممکن الوجود است و در بران قاطع نیست چنانچه
 الوجود نوشته و آن سهوت **شاید** هستی یعنی ممکن الوجود این تیر در
 بران قاطع واجب الوجود نوشته و این سهوت **شاید** هستی
 امکان است که جایز بودن و دست دادن و ممکن گشته **شاید** یعنی اول

و تشدید

و تشدید بای فارسی شب پر و شب پر که بعد بی خفاش گویند
شد بدان بضم اول جمع شد یا که شخم کردن و شکار کردن
 باشد بخت زراعت و کشت کردن **شکر** بدین کبیر اول شکار کردن
 و شکستن **شکوه** بضم اول قوت و شوکت و بهر بی حشمت گویند
شک کبیر اول و ثانی یعنی عجب و تعجب و کجاف فارسی و عربی
 در ناست **شپور** که بر وزن طینور که معنی قاصد است که فاعل
 خبر باشد و معنی قمر بر وزن شمس کسی را بکاری و او را شناسانند **شپوری**
 حرکت قمر است که تقیض را دای طریقی است **شش** بضم اول و ثانی
 و کسر ثالث یعنی فرض و تقدیر است و در محلی مذکور میشود که بالفرض
 التقدير گویند **شمنه** شجاع و دلیر و پهلوان شمنه شیر شتر که
 شیر شمنه که باشد شوق و شمع اول و ثانی باعث و سبب و او علت
 هر چیزی شود علت و سبب **شوکان** جمع شود که است با و بو است
شید کبیر اول مطلق بر وزن شیا که ذاتی باشد و کتب معنی یکی از معانی

اشتباه باشد **شماره** نام جرم فلک مشتهی شید کی
 کبره اول و ثانی **شیخ** کاف نود قاهر یعنی قهر کننده و بخت کننده
 مرادات **شیر** جانوری است معروف و نام برج خیم از برج خلکی
 که بعد از برج اسد ششم بر وزن میم کلمه تعظیم است مثل شیخ و خوابه
 و مثال آن **باب عین** عباد بضم اول نام پدر نوشیرون
 عادل است و آنکه درین زمان قیامت قیاف نویسد معرفت **عجه**
 سپار نادان و محقق و نام مردی که گویند **عز چکی** سپار نادان
 و حماقت و کم عقلی **باب الفاء** فاشام نام محل فلک مشتهی فرشتان
 و شوکت و بزرگی فراتین کفار و سخن آسمانی باشد چه فراتین نواحی معنی
 آسمانی زبان است بلف و سائر در اجرام نام روان سپهر توت در **شیر**
 کبره رابع نام فرشته که رب النوع است فرزند آید عالم علوی که
 افلاک است **فرزندان** حکم و فرمان فرزین ارواح یعنی ربه و حلا
 عالم عاوی و نام کتابت از تالیفات شاه جمشید فرزند شانی بخت
 و علت

و علت فرمود معنی روشن ماضی دل تصفیه قلب است برنج و ریاضت
 و پرستش یزدان که بنام می نماید گویند و ترجمه لفظ شرافت حکیم
 اشراقی را فرمودی گویند از سائر معنی معلوم و مرقوم گویند
فرزند شای بر وزن فرزند زای باصطلاح صوفیه صوفیه فارسی است
 فرست که حق را در خلق پوشیدن و غایب را از مخلوق جدا کردن
 باشد و نیز تیره را شپسار نیز گویند **فرجود** معجزه و عجاز و خارق عادت
 هرگاه از آب حاصل شود معجزه گویند و اگر از اولیا بطور رسد
 مانند **فرخورد** یعنی اول و ثانی و ششم شین معنی سپهر و رسول و نبی
فرعی یعنی اول معنی خلق است که جمیع آن اخلاق باشد **فرزانه**
 حکیم و دانشمند **فرز بود** معنی حکمت است که آن دریا شن فصل
 معلومات با ضل علم **فرز زیار** یعنی اول و زای ثانی معنی برادر
 و یا معنی ناز است **فرز فرخشور** یعنی هر دو ناز و او و کسی هم معنی برادر
 سپهر چه **فرز می** بزرگ و فرخشور معنی سپهر است و این بزرگ سپهرش

محققین حضرت عقل و خرد است **فرز** نشاء یعنی اول و زانی هر دو
 رای فرشت و نون یعنی مراقبه است که سیر حجب فرزدون در
 و سالکان صاحب حال باشد و در بران قاطع فرزند شاد و برون
 فرزند را و مرقوم و الله اعلم فرزند یعنی اول یعنی فرزند که مرقوم شد
 فرزند **رام** نام فرشته که رب النوع مردم است **فرسار** روباو
 یعنی قوت عدل و نیروی داد است و آن از حبس مار نمودن مدد و
 در عقل و شهوت و غضب و تحریب قوت علی حاصل کرده **فرسند**
 برون بر انداز مطلق است را گویند یعنی است هر چه می که باشد و است
 بضم اول و تشدید ثانی جماعت و پیروان این راه دین را گویند
 و **فرسند** اچ یعنی مطلق امت از بران قاطع مطور و آنچه از دستایر
 معلوم میشود نام حضرت مآب است و هم نام است آنحضرت و است
 را در پهلوی داهش و داهش بضم و او سر است **فرسار** نام نفس ملک
 بیخ است **فرشته** یعنی اول مطلق ملائکه و عقول و نفوس **فرشته** برتر
 و فرشته

فرشته سالار عقل اول **فرشته** که در کبریا کاف فارسی شهر فرشته یعنی
 افلاک **فرگاه** ترجمه لغت حضرت **فرگفت** بضم کاف فارسی حکم و فرمان
فرگاس هم نفس ملک عطار و فرزند صاحب شوکت و خداوند بزرگی و
 مردم نورانی و پاکیزه وضع فرزند و دلیل حجب و توان فرزند **فرگفت**
 ملک قمر که تباری عقل فعال و بفارسی فرزند کارگر گویند **فرزان** نام روان
 آسمان زهره فرو تنده بضم اول برون غرضند و یعنی متصرف و فرزند شده
 فروده بضم اول خست و دانات و زیون و خیس فرودی مایه ماده عالم فی
 که غنا صریحه باشند **فرورش** نور و روشنائی و صفت و تعریف کردن بر
فرورش که بفتح کاف فارسی روشن و نورانی کنند و مدح و تعریف کنند
 فروزه بضم اول صفت و وصف و تعریف **فرورگان** جمع فروزه که او است
 باشند **فرزیده** یعنی موصوف که صفت کرده شده باشد **فروغ** شمع و روشنی
فرزگاس مردم دون است و خیس و فرایه **فرکش** کردن بکسر کاف اول و عوا
 کردن بالاجت و سماجت **فره** که است اجمال و قصور و کوتاهی و نقصان کردن

فردی شمع اول و تشدید ثانی شان و شوکت فردی بر بصر اول ثانی و
 شمع های روز یعنی نور که مقابل عرض است فرو دیده بروزن بر چیده یعنی
 ثنائیت صفت کرده یعنی از دست بر آید است **فرهنگ** علم و دانش و ادب
فرهنگ یعنی شمع است و شمع و لغت یعنی زایل نمودن و باطل کردن
 چیزی باشد و باصطلاح اصل شمع عبارت از آنست که چیزی صورتی که در
 رو کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد مثلاً صورت چهار را کند و
 صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد مثلاً صورت چهار را کند و صورت
 نبات بگیرد و صورت نبات مگر از آن صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان
 را کند و صورت انسان بگیرد این همه مراتب شمع است مستور مباد که
 معنی مراتب شمع که از جهاد گرفته بطریق عروج تا انسان رسانیده از زبان
 قاطع مسطور لیکن آنچه از مضمون کتابت و سائر مضموم میشود است که هر کس
 کسی از قید طبیعت و تعلقات جسمانی و شهوات شهوانی بر نیامده و اینچنین
 کار و نیکی کار بوده بعد مردن روشش از شیئی بسپیل ترقی و تعالی

همیره و در هر نشانی که موجب عروج بر سهوت فایز میگردد و بنگار
 در شمعان میرسد **فرهنگ** کاف فارسی یعنی میان و وسط فرهنگ
 بشمع اول ثالث صاحب عقل و خرد و بزرگی و شان فردی شمع اول و
 تشدید ثانی بزرگی و در بدو شوکت **فرهنگ** مخفف فریاد است که نظم
 قزائیده زیاده کمینده و ترجمه لفظ مرجع کبیر جمیع است فسرده شده است
 از عالم سفلی فند نقطه و حال غیبا پرنده که از اطا کوس گویند **باب**
کاف تاری کات خطره باشد خواه از آب خواه از باران
 غیره کلام مراد و مقصود و شهود **کامود** سبیل که مقابل مرکب است
کاموس یعنی کامود که مرقوم شد **کان** معدن **کافی** انجمن
 معدن پند شود **کاس** یعنی پاک و لطیف و صیل و صیقل که تحت
 و اول و مقدم **کران** بشمع اول کناره که مقابل میان با و هشا که مقابل
 کرانی آنچه اشیا پذیره باشد و مرکبات تمام الکرکپ که مدنی معتد امید
 بماندن و بقای آن بود چون مواید غاشه کرد که نزدیک بشمع اول کاف دوم

فارسی و کسرانی ثانی یعنی فاعل قریب کرده تخت معلول اول
 که فعل اول باشد گرفته بکسر اول کار نیک و معنی ثواب که برابر کند است
 گرفته که بیک کار و ثواب کنند کرده ام جانوری است معروف که بعد از
 عقرب گویند و نام برج هشتم از دوازده برج فلکی که بتاریخ برج عقرب است
 و درین زمان کاف فارسی شصت و سه بروزن می نویسد یعنی شخص
 و معنی و آن عبارتست از مجموع اوصاف که سبب امتیاز هر فردی بود از
 سایر موجودات چنانچه زید را صورتیت خاص که سبب آن امتیاز از جمیع
 افراد عالم است کشاک بروزن طلاک یعنی ضمیر است که اندیشه و دریا
 گرفته شده باشد و حروف ضمائر را نیز گویند که بجهت معانی مختلفه در او جمع
 کلمات می آیند مثل حرف تا و در ذات و حرف نشین در درختش حرف
 میم در زرم یعنی زرتو و در او و در من و مثل فلک کشش طول است
 و امتداد زمان **کش** یعنی اول و ثانی خط که بر کاغذ و غیره کشند و خطه می
 میو و کشک پرتوی خطوط شاعی را گویند بدانکه مذکور شد اقباس و نقیضین

است که ابصار و دیدن بکسر برج شاع مخروطنی است که پس آن زودتر
 جلیدیت و قاعده پس نزد مبصر مرئی و ازین طایفه جمعی برآید که این
 جمعی است لطیف صحت نورانی یا مجتمع از اجسام و قیقه مستقیمه الطول که از
 خطوط شاعی گویند از روی مجاز چه اگر خطوط حقیقی بودند می شمشکندی
 زیاد و تطویل مناسب بنیام مش کشیده خط که بر کاغذ و دیوار و مثال
 کشیده کشیده کرد بکسر کاف فارسی در دویم و ایره را گویند کفین
 بروزن و فین امر که یعنی کار است و همچنین در تحت لفظ کفین در کتاب
 و سایر نوشته بود مرقوم ساخته کفینی نیستی امری مدعی کفینی نیستی
 امری و جوی کلوی بروزن جمشید و یک و طرف طعام بزی یکدسته
 کنایت از کوکب قمر است کاف معروف و نام برج نهم است از دوازده
 برج فلکی که بتاریخ برج قوس گویند **کش** یعنی اول و کسرون عمل
 کردار **کش** کاف دویم فارسی یعنی عامل و کارکن **کشند** خلاصه
 کردار و صاحب عمل کنوز یعنی اول و سکون نون و فتح و او معنی کنند و

که فاعل باشد از دستایر یعنی مرقوم شد کنون محقق کنون که این
 زمان و این وقت باشد کنون یعنی اول و ثانی یعنی حال و حالت است اگر گویند
 چگونه داری مراد آنکه چه حال و چه حالت داری چگونه فرو ما بدن ترجمه کلام
 حالت مظهر است یعنی کسی را چیزی یا معنی الفاعل حاصل نبود و در مظهر
 آن بوده باشد گفته کنی یعنی اول و شش آلت و کسر کاف فارسی معنی
 که کسی است که مراد قدامت بالزمان باشد مثل قدامت عقول و نفوس و
 عناصر و اجزای کیهان عبارت از حبه و قالب نشان است باعتبار آنکه آنچ
 در زمین و آسمانست در بنیه و کالبد آدم نیز هست همین نامزد آن مراد
 از کتاب مستطاب و سایر است که کلام نیروان پاک است کی بر وزن
 می پادشاه قمار و ترجمه لفظ سلطان هم هست و ملک الملوک و شهنشاه
 نیز گویند کی آباد عالم جبروت را گویند باید و نیست مراتب وجود با صطلح معنویه
 صقیقه پنج است و از احوال خمس گویند بدینگونه ماهوت و لاهوت و
 جبروت و ملکوت و ناسوت شرح این عوالم از کتب مبدی طلب باید کرد

کیاست نمایان جبروتیان یعنی عالم که در نوشتن عالم جبروت
 کیایش بر وزن قزایش قماری و جباری باشد کیش بشع اول
 و کسر ثانی بر وزن روش جباری و قماری و کسر اول بر وزن روش یعنی
 و مذنب کشند بشع اول بر وزن روش مذ صاحب قمر و ماه و جبر
 و کسر اول بر وزن ریشخت صاحب مذنب که میفرماید کيفر بر وزن قصیر یعنی
 شکی و سزای بدی کشند بر وزن و منده غالب جبره کیو بر وزن مدو
 و سبب کیوان کو کب دخل کیود و کسوده بر وزن کبود و کبود ماه و سبب با
 باب کاف فارسی کاده و کزنده این هر دو لفظ مثل کار و کربکاف
 اناده معنی فاعلیت یکند که کشند با کاه و حیوانیت معروف و نام
 دوم از و از و بری فلکی که بتاریخ بروج آور گویند کاه شخت و سر پادشاه
 و وقت و زمان و جواهر کاه کبر معنی جاکبیر است که حلول کشند باشد
 و ترجمه لفظ خال است بشده لام کرش کبیر اول و رابع قدر و منزلت
 کران قدیه کبیر اول و رابع معنی فاعلی مضاف که حضرت است کران

ابر سیاه و تیره را گویند و معنی نرم هم آمده و آن نجاری باشد غلیظ و صلا
 زمین که بعد از سیاه گویند گران **روستاده** گوشت ثابت گران مکه فقیل
 مطلق و آن مختصر خاکست گویند بضم اول و ثالث محیل و عکار و خدر
 گوشت پیش بکسر اول و بای اجد و لیل و بران این معنی بنا سبب مقام از روی
 قیاس فاشته و تخن میث و شاید معنی لشکر و تحیر و جستجو نیز باشد **الحکم**
گردان **سواره** گوشت سیاه کرده شده حشرات الارض معنی جانوریکه
 زیر زمین سکون سازد **گردش** است بکسر شین حرکت مستقیمه کرده و بکسر اول
 و مشع و او معنی سرد است که با صلا صوفیه مرتبه سبع باشد که دیدن و حد
 صرف بود و در کثرت عیان نگه کرده و نه معنی سرد و سرد است
 که صوفیه این مرتبه علیه و درجه ستمه را جمع خوانند و آن است که اصل
 کامل اکثر از علاقه وحدت و وحدت از شایسته اکثر مانع نباشد کرده و
 جامعیت و شمولیت **کرور** بکسر اول و مشع و او ترجمه لفظ و جهت کرده و قریش
 بکسر اول و مشع و او و فا ترجمه واجب الوجود است چه کرده معنی واجب و قریش

وجود آمده گویند بکسر اول و ثالث و مشع ثانی پذیرش و ایمان آوردن
 و سرطاحت آوردن **کرور** بکسر اول و ثانی معروف که بعد از عقد گویند
 و کنایت از تعلقات جسمانی که از این بضم اول ترجمه لفظ عبارتست که پان
 کردن و سخن گفتن و مشع و شمس کردن را نیز گویند **کرش** بضم اول و کسر ثانی
 و راجع معنی خاصیت است اگر گویند **کرش** آتش گرم است مراد اگر خاصیت
 آتش گرم است و معنی پسندیدن و برگزیدن نیز باشد و در زمان قطع معنی
 پسندیده و برگزیده مرقوم لکن خلاف قیاس است **کرینی** معنی خاصیت
کشاده **گاه چاه** بضم اول و کسر ثانی و معنی ضعت و مضای لایحیانی
کشاد و **کشاکش** که متصل از چاه و فصل **کشاد** و **کشاکش** و فصل **کشاکش**
کش بضم اول و مشع ثانی ترجمه لفظ **شرف** است که روشن و تابان
 باشد **کشی** **کشی** **کشی** را گویند معنی یکم بنور ریاضت و مجاهدت
 دل او منور گشته باشد و آن را بهیت برزخ میان ملک **کشی** قیام و **کشی**
کشت بکسر اول و کیومر را گویند **کخور** خوانده و او گونه معنی حسن که جمع آن

بشع اول و ضم نین و کسر بای ایجاد و معنی آن سردار و سالار معانی یعنی
 و نوشته اند این چه شیخ بضم اول یعنی دانای و نوشته اند است آنکه بعد از تاریخ
 فرستادهای لغات معنی آنش پست نوشته اند غلط است سود برون
 سود عتاب را گویند و آن پند است معروف است آباد کبک اول و
 نام اولین پیغمبر نخستین آدم است و در سایر کتاب خضر **متناس**
 بکسر اول نام نوشته که رب النوع رعد و آسمان عزیز است **فرعون** معنی غلاب
 باشد که از سلاطین با مراد اکبر دولت حمایت شود مثل صفت جاحظ الله
 و غیره و کلمه مه مرد بکسر اول کنایه از ناسوی است که هر دو جهان باشد
محصین پیغمبر نزد محققان عقل و دانش است **محصین جهان** معنی مه مرد که هر دو
 جهان باشد **محصین چرخ** حکم خشم دور را که برانبرگیند **محصین مردم** هر چه
محصین نامیده بود نزد عارفان اصل مختار کامل عالم کتاب حضرت حق است
 چه پوسته ایشان از اوراق ذرات موجودات بحکم اسرار انجلیات الهی
 غریبه میخوانند و مجموع عالم از غیب و شهادت را کتاب تعالی میدانند که

نیز

بمثل بر تباری اسما و صفات الهی است و مطابق همین یکی از عرفا منظم فرموده
 رباعی از لوح حجاب خط الهی خواند خوشتر بود از حرف سبکی
 خواندن بر صفو کانیات خطی است اسرار ازل توان کانی خواند
 میانجی در وسط و میان بودن و حد وسط چشم یار نمود میان بود و معنی کانی
 جرات معنی آنچه ما بین زمین و آسمان میگون کرد چون ابرو باد و باران و شکر
 و کلمه میان کبر یا کاف فارسی آنکه از افراط و تفریط محترز و محتجب بوده
 حد و وسط چشم یار نماید **بروزن** دیدن معنی مجدد و توبه بودن که غافل
 کند و بکنی باشد **میر کی** بکسر اول و کاف فارسی خواجگی و صاحبی
 سرداری **میلرام** بکسر اول نام نوشته که رب النوع باد است **سینو**
 بروزن یکو بهشت را گویند و آسمان را نیز **باب بون** آغاز روز و رجب
 ازل الازال یعنی روزیکه آغاز ندارد از طرف ماضی **انجام** ترجمه آباد و روزیکه
 اشیا پذیر نباشد از طرف مستقبل **نا اندیش** معنی بدیده باشد و انجیل
 معانی است بی فکر و اندیشه **نا اندیش انداز** معنی نا اندیش که بدیده باشد

نا اودی مطلق معلوم نگزیده نامایی یعنی محال که برابر ممکن است
 نامایی هستی ترجمه مستخرج الوجود یعنی آنچه وجود هستی کرشن
 مشع باشد مثل شریک با سیمیا نامی از نالطیف و ناپاک نامی چاروش
 ترجمه واجب الوجود نادرسته بضم دال و را آنچه نام تمام و نادرست باشد
 و مرکب غیر تمام لهرکپ را نیز گویند و آن کانیات جو هست چون باد و باران
 و مثال آن نارسیده نامانی و نادرست اصل نادرست محقق نادرست یعنی نجات
 نیافه و خلاص نشد و نادرست زبان حال را گویند چنانکه سریش زبان
 قال را خوانند نامی بدوزن پاوه نامشونده یعنی محال و مستخرج ناکرالی
 مشع کاف مرکبات غیر تمامه که کانیات جو باشند چون برف و باد و مانند
 اینها ناکریر بضم کاف فارسی نامی چار و لابد و ضرورت ناکریر باشد مراد
 کلام واجب الوجود ناکریر بفتح کاف فارسی و اسمی عرض که مقابله
 جو هر باشد یعنی آنچه بذات خود مستقل نباشد مثل ملک و بر که حکیم نام
 نامیشین کبیریم مشع با نام ذات را گویند بدانکه نام کانیات

بهمال بر سه گونه است چه اطلاق بر ذات یا باعتبار امر محمی است و او را
 اسم ذات گویند مانند پاک و بعربی قدوس یا باعتبار امر وجودی است که
 او موقوف بقدرت غیریت است اسم صف گویند مثل زنده و بعربی حی یا قیوم
 امر وجودیت که متصل او موقوف بقدرت غیریت و آنرا اسم فعل خوانند چون
 آفریننده و بعربی خالق سزیند نام زالی نام صفی چون دانا و توانا
 نادر ممکن که در برابر واجب است نادر فرمایش ممکن الوجود چنانچه
 یعنی ممکن و فرمایش یعنی وجود است نادر نادر نادر نادر نادر نادر
 و مقشوش نامی یکی یعنی مخفی و پوشیده و پنهان چه برائیه یعنی
 ظاهر و روشن نیز آمده و یعنی سنگ و شبهه نیز هست چه برائیه یعنی
 مشک و بی شبهه نیز آمده نامیدن خرد و مینا مات کون بحم از آن بفتح الی
 اسم نفس ملک مشتری **نخستین** نامی بدیهه یعنی روشن است آنچه
 محتاج بضم کر نباشد **نخستین** بفتح اول بران و حجت و دلیل **نزدیک** نام خود
 آسمان زهره **نزدیک** بضم اول متبیین باشد از مینا که تقسیم کتاب که حضرت

نازل شده بود و هر قسمی از آن قسم اسمی علیحدہ دارد الحال غلبت آن
 شکل مثل کیمیا و عشا اسمی است بی شمس نشاخته بکسر اول یعنی کیمیا
 و نشاندہ و معین و مقرر کشته نشا و اسم بکسر اول و شمس این نام جرم
 است آن قیاس کتاب است شمس یعنی اول و کیمیا نامی اسم مرتبه فوق است
 از مراتب ثلاثہ ایزد شمس با صلا ایزد بدان معنی صوفیہ صنفیہ که مشاهده است
 باشد بدون وحدت و جد است وحدت از کثرت و ویران درونان
 ایزد فوق را فرجند شای برگزیده چنانکه در باب ابعاد کثرت شمس
 بکسر اول جا و مقام شمس گویند یعنی اول پسندیده و محبوب کرده
 شده و گویند بکسر اول استایش و تعریف کرده و یک کلمه شده است
 از دساتیر مرقوم شد **نکات** شمس و صورت و یک کلمه بکسر اول
 و رابع تصور کردن است که صورت و حقیقت چیزی عقل نمودن با و معنی و
 نقش نمودن نیز نیست **نکات** بروزن سوار یعنی ایما و اشاره
 نماز آن جمع نماز که اشارات باشد نماز بروزن سوخت نماز که قلوب

نمایه یعنی اول شکل و صورت و ظاهر و پنداشت یعنی اول و کثرتی حقیقت
 و اعتقاد نمود دلیل و بیان و نشاندہ نمود مثل مثال و مانند و شبیه
 نظیر اگر گویند نمونہ آنکه مراد آن باشد که مثال آنکه و مانند آنکه **نکات** بروزن
 نذیر در دساتیر معنی ملک و خلیف بر آمدن مرقوم و معنی خلق کردن
 آنکه بابر کمال ریاضت و کثرت مجاهدت یعنی از سالکان کامل اوقات انقطاع
 بر تبه بلیر کرده که هرگاه خواهند روح ایشان از بدن مفارقت کند و متصل شود
 بانوار عالمیہ و باز معاودت ببدن نماید و در بران قاطع معنی میل کردن و توجہ
 نمودن مرقوم نموده **نکات** یعنی اول معنی شمس باشد که آشکار کردن و ظاهر
 نمودن لفظ اندک است بمعانی بسیار **نکات** بروزن سکنا معنی
 منج است و منج در لغت کردن بدین از صورتی است بصورت دیگر حادثات
 و خوار معنی جو باشد یعنی کرده هوا **باب الواد** وخر یعنی اول
 و ثانی جا و مقام و خشن یعنی اول ابتدا و آغاز و خشن بروزن دست
 پیغمبر و رسول خدا و خشن پند بروزن رنجمند شریف و آیین بزرگان

و بابای اجداد نیز همین معنی دارد و در **ششم** بروزن تسلیم معنی قسم و پاد
 و حقه اگر گویند و **ششم** اول مراد قسم و پاد و حقه اول است و گو
 کلام خدا را نیز گویند و بزبان زند و پاد و سوره را نام بروزن باد و پاد
 نمک کاف فارسی بروزن سرگرد نیز گویند و در **کشم** شیخ اول نام جرم
 فلک عطارد و در **ششم** نام روان سپهر قرون بروزن من معنی بل
 و بلکه و اما است که بجهت تفصیل کلام می آرند و در **سار** بروزن چند
 نقطه وسط دایره که مرکز باشد و **ششم** بکسر اول و زای فارسی معنی
 نقشه پس است که بیایکی صفت کردن و پاک خواندن باشد و یژه بر پاک
 و لطیف باشند و یژه **رون** آنکه دلش از کده و تنها و آلاشها پاک
 باشد و صوفی را نیز گویند و **ششم** بروزن و معنی پیش است که بصیری که خوا
باب الهام **نامی** حقیقی که برابر مجازی است نام مجتور
 معنی این لفظ تحقیق معلوم گشته و معلوم است که حرف ثالث بای که
 یا نون و حرف رابع چیم است یا غای شخذه فی الجمله از روی تجسس نماید

معنی حقه و پاد و بخشی از کتاب چیزی باشد **هراینه** بروزن برآید
 حقیقت و نهایت **هراینه** بود واجب الوجود **هراینه** هستی واجب
 الوجود **هرتاب** شیخ اول ساکنی که در راه یزدان پاک رنج برده و
 بعد از مجاهد و متاض گویند **هریدا** اعانت و مدد و حمایت هر موی
 پادشاهان کنایت از ملوک ظوفاست که بعد از بکنند و در ایران **هرید**
 بودند هر فرد **بضم** اول و **شیخ** سیم نامی از نامهای یزدان پاک نام
 سماره بشری و نام پسر و شیروان عادل که پدر خضر و پسر یزیده و نیز
 معنی تعیین و تفرزات چه هر نیز مذکس باشد که چیز را معین و مقرر نماید
عیتور بروزن پست سر خداوند هستی و صاحب وجود **هستی**
 وجود که برابر معلوم است **هستی** وجود را گویند و محققان وجود بجهت
 را گویند که بی وجود اند و زده را وجود نیست و هر چه هست وجود او موجود است
هستی خدیو صاحب وجود اشارت بجهت وجود صرف و ذات **هستی**
 که یزدان والا باشد **هفت** **هفت** عبارت از سر و سینه و شکم و دودست

و دو پاست و نزد بعضی سر و دست و دو پهلو و دو پای باشد **همادی**
 شش اول کلی است که برابر جزئی است بدانکه فرق میان همه که معنی کلی
 همادی که معنی کلی است از چند وجه بود اول آنکه بسیار اکل در خارج
 بود و کلی را از آنجا که کلی است در خارج موجود نبود و دوم آنکه کل را توان شمر
 با جزای آن کل و کلی را توان شمر در جزئیات سیم آنکه جزا مفهوم
 کل بود چون احاد نسبت به شمره و کلی مفهوم جزئیات بود چون نهان
 بازید و عمرو چهارم آنکه کلی چون نهان مثلا محمول بود بر جزئی چون نه
 و کل چون شمره مثلا محمول بود بر نهانی او که احاد پنجم آنکه جزای کلی است
 بود که مشابهی باشد و جزئیات کلی واجب نبود که مشابهی بود ششم آنکه
 شرط وجود کل وجود همه اجزای آن کل بود و شرط وجود کلی وجود
 جزئیات آن کلی نبود **همادیان** کلیات که در برابر جزئیات **همانی** آن کلیات
 کلی **همانی** است **افلاک** کلیه و **افلاک** کلی بقول شمره است بعد حرکات
 محسوسه مختلفه چه حرکت مختلف یافته شده بهشت بسیار و یکی از

ثوابت و دیگر حرکت فلک معادل النهار که حرکت بوسیله باشد و مجموع ثوابت
 و سیار و دوران شریک و انبازند **همنام** هم جنبش شریک و کل جسم
 و شبیه و نظیر **همه** است **هم** سخن و هم زبان و معنی رضا و جور و سندی نیز
همه است **همانی** متابعت و در وقت کردن **همراشته** شش اول معنی مفهوم است
 یعنی آنچه تعجب است و فهمیده شود **همس** شش اول و ثالث درم و دینار
همس از شش اول ترجمه **همس** یعنی لغشی را از زبانی بزبان دیگر معنی
 کردن **هموارگی** معنی سبکی و دمام و علی الدوام **هموع** حرکت اولی غیر
 مستقیم شش و جراح و مثل انقباض اندو سائر مرقوم **همه** معنی تمام و کل و
 فرق میان کل و کلی در ذیل لغت همادی مرقوم گشته **همیشه** است ترجمه
 اسم پاک لفظ الباقی است یعنی و اینکه فاعل را در ساحت کبریا ی اوراد است
همینه بر وزن کینه **قطر** است **همایش** بجز اول معنی تاثیر و اثر
همول بضم اول و کسالت معنی رسد است که ناپدید شدن راه و دیده ناپی
 کردن باشد **همول** و نظر کردن در احوال احوال علوی خصوصا بالآلات مخصوصه که

که حکما برای ابطال وضع فرموده اند تا بوسیله آن واپسته شود و وضع
 کوکب در طول و عرض و ابعاد آنها از یکدیگر جدا باشد و اصدرا گویند که در
 حالات چهارم علویه باشد **جور** است تا بضم اول که ثلث دستور دوی
 و میر بدر گویند و اینها کسانی اند که محافظت ثلث است و محاربت
 حدود دانش و حکمت نمایند **جور** است تا بضم اول که دستور است
 موبدان و میر بدن باشند و سهیلوی اسودمان بفتح اول و رای ترش
 و اسوران نیز گویند باید دانست که شایسته نیز کرده مردم را چهار قسم
 فرموده اول را کاکوزی نام نهاده که در زوایا محکف بوده و بیابان
 و کب علوم توجه نمایند قسم دوم را غیاری خوانده فرمود که مشغول است
 گیری بود و استعمال آلات حرب و استکمال ادوات ضرب قیام نمایند و زو
 نالته را موسوم به بنودی ساخته امر نمود که بدستانت و گشت و زحمت بر پا
 دارند و فرقه را بعد از این خوشی نامیده مامور ساخت با انواع حرفه
 پیشه اقدام نمایند **جور** است تا بضم اول که در یکی از نامهای اثناب میشد

معنی نور است **جور** است تا بضم اول که کنایت از خاک و عالم مجرات هوش نوری خرومی
 و باد و سایر مسکرات **جور** است تا بضم اول که کنایت از خاک و عالم مجرات هوش نوری خرومی
جور است تا بضم اول که کنایت از خاک و عالم مجرات هوش نوری خرومی
 و کسر ثلث معنی هویت که تعیین شخص باشد **جور** است تا بضم اول که کنایت از خاک و عالم مجرات هوش نوری خرومی
 بکسر اول نام ملکی که رب النوع خضر باد است میر به بکسر اول و ضم بزرگ عالم
 و عبادت کنندگان و صور نیز گویند **جور** است تا بضم اول که کنایت از خاک و عالم مجرات هوش نوری خرومی
 مدت الهی و وجود قوت و قدرت بازماند یا میزد یا این چنانچه معهود است
 روزی بخند میوه روزن میوه متجدد شدن و تجدید یافتن و تبدیل میوه
باب الیاء **یالش** بکسر ثلث در یاض و محمد **یالش** بکسر ثلث
 معنی شخص و تعیین **یالش** معنی معلوم شده یا زنده بر وزن پابند شکل صورت
 و زکب بر زانی بر زانی پرت **یالش** بر وزن دفتر آید رنگ و بی
 و فرقه آن متغیر نگردیده باشد **یالش** که معانی و حدت که مقابل کثرت است همیشه
 بر وزن کمیند معده را گویند که جای نفع و طبع طعام است و شکم



یک روزن رنگ یعنی طرز روش قاعده و قانون رنگ
 قاعده و قانون بستن و راه و رسم نهادن یوجه بر وزن جوجه قطره
 که برابر در یاب یوزنه بر وزن سوز و معنی نقیض و شخص بستن
 باشد یوز معنی نقص است و الحاق های یوز در است بر جهت حرکت
 خواست چه پوسته آخر کلمات فارسی ساکن باشد

تک کتاب معون الکلیک

الوزاب

۲۹۸

۲۹۷

۲۹۷

٢٩٩



1113

خطی